

بروکن آبرا هامیان

دومقاله

درباره

جمهوری اسلامی

ترجمه رضا جباری

چاپ : دسامبر ۱۹۸۸ یوتوبوری - دانشکده علوم انسانی

تعداد: ۳۰

قیمت : ۴۰ کرون

یادداشت مترجم

این جزو، شامل دو مقاله است که از کتاب "خمینیسم و چند مقاله در باره جمهوری اسلامی" نوشته یرواند آبراهامیان، ترجمه شده است.

دو مقاله یادشده، یکی درباره اعترافات علنی رهبران حزب توده در اردیبهشت ۱۳۶۲، و دیگری درباره پارانوید سیاسی در ایران است. هردو این مقالات حاوی اطلاعات تاریخی ارزندهای درخصوص موضوعات مورد بحث است. اولی نشان می‌دهد که چگونه دو رژیم پهلوی و جمهوری اسلامی حقایق را درباره چپ ایران مخدوش کرده‌اند، بدون اینکه مخالفین حاضر آماده‌ای داشته باشند که به اصطلاح "دزد آنها را" بگیرد.

دومین مقاله ریشه‌ها و صورت‌های گوناگون پارانوید سیاسی و پیامدهای آنرا در تاریخ اخیر ایران بررسی می‌کند. بخصوص اینکه چگونه پارانوید به قیمت عقب انداختن پلورالیسم سیاسی در ایران تمام شد.

درباره نویسنده

پروفسور یرواند آبراهامیان به سال ۱۳۲۰/۱۹۴۰ در تهران بدنیا آمد. تا سال ۱۳۳۰/۱۹۵۰ در همین شهر به تحصیل پرداخت و سپس روانه انگستان شد. در سال ۱۳۴۲/۱۹۶۳ از دانشگاه آکسفورد درجه کارشناسی ارشد گرفت و در سال ۱۳۴۸/۱۹۶۹ از دانشگاه کلمبیا موفق به اخذ درجه دکترا شد. آبراهامیان، در دانشگاه‌های پرینستون و آکسفورد، به تدریس «تاریخ ایران»، پرداخت و هم اکنون استاد تاریخ عمومی- به ویژه تاریخ اروپای جدید و جهان سوم- در کالج باروک دانشگاه شهر نیویورک است.

این ترجمه به آفای
اسماعیل اوجی تقدیم می شود

استفاده و سوء استفاده از تاریخ

ما همه چیزمان را مديون روحانیت هستیم ، تاریخ نشان می دهد که در گذشته این روحانیت بود که نهضت های انقلابی و مردمی را همیشه رهبری می کرد. این روحانیت بود که اولین شهدا را همیشه می داد. این روحانیت بود که از ستمدیدگان در برابر پولپرستان همواره دفاع می کرد.

سخنرانی خمینی،

اطلاعات، ۱۰ اسفند ۱۳۶۷

"هنگامی که در زندان بودم این فرصت را پیدا کردم که تاریخ را بخوانم، بخصوص سرگذشت چپ ایران را ۰۰۰ من می خواهم نتیجه مطالعات خود را با مردم ، بخصوص جوانان در میان بگذارم، بخاراطر اینکه به گمراهی کشیده نشوند."

اعترافات تلویزیونی دبیر اول حزب توده،

اطلاعات ۶ شهریور ۱۳۶۲

انکار تاریخ

در ۱۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۲، تلویزیون ایران با پخش یک خبر بینندگان خود را شگفت زده کرد. این تلویزیون رهبران کهنه کار حزب توده را در حالی نشان می داد که اعتراف می کردند مرتکب جنایات بزرگی، از جمله طرفداری از یک ایدئولوژی بیگانه شده اند (۱). از

سال ۱۳۶۰ تعدادی از مخالفین سیاسی از جمله مائوئیستها، اعضاء جبهه ملی، سلطنت طلبان و فعالین سازمان مجاهدین خلق به شرکت در طرح براندازی رژیم، توطئه چینی و داشتن روابط خیانت بار با قدرتهای خارجی، متهم شده بودند. نه علنی بودن اعترافات رهبران حزب توده و نه محتوای آنها بهیچوجه تازگی نداشت، چون از مدتها پیش چپ به "توطئه چینی" برای نابودی ملت و نشر اندیشه‌های بیگانه و بیش از هر چیز جاسوسی برای شوروی متهم شده بود.

آنچه که در اعترافات سال ۱۳۶۲، تعجب آور بود، و بمدت ۱۰ ماه بطور متناوب ادامه پیدا کرد، اولویتی بود که به قسمتهایی از تاریخ داده می‌شد. وقایعی از تاریخ در اظهارات سه تن از مهمترین چهره‌های حزب توده: نورالدین کیانوری، دبیراول ۷۱ ساله، احسان طبری نظریه پرداز اصلی از اواسط دهه ۱۳۱۹، و محمود بهآذین، نویسنده سرشناس و هوادار حزب از اوایل دهه ۱۳۱۹، بطور برجسته نشان داده می‌شد. بهآذین نخستین نمایش تلویزیونی خود را با اظهار این مطالب آغاز نمود: درس گرفتن از رهبران مذهبی شیعه و درک درست آنها از گذشته، تفسیر غلط مارکسیستها از جریان تاریخ و خیانت رادیکالهای غیر مذهبی به مردم ایران از راه نشر ایدئولوژی "بیگانه".

هر سه رهبر حزب توده نوشته‌های مشابهی را می‌خوانندند. هر سه آنها، سخن خود را با سلام و درود به "امام خمینی رهبر بزرگ انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی" شروع می‌کردند. هر سه بر این نکته تاکید داشتند که اسارت کوتاه مدت‌شان در زندان این فرصت را به آنها داد تا گذشته را مطالعه کنند. کیانوری دومین جلسه طولانی انکار عقاید خود را با اشاره به این نکته که چپ باید با تفصیل بیشتری جامعه و تاریخ ایران را بررسی کند، به پایان رساند. طبری گفت که وقتی مقامات زندان او را با نویسنده‌گان اسلامی آشنا کردند فهمید که حاصل یک عمر کار و فعالیتش تماماً "جعلی" بوده است. او توضیح می‌داد که نوشته‌هایش بیهوده است زیرا متنکی بر منابع خارجی (اروپائیها، صهونیستها، فراماسونها و مارکسیستهای شوروی) و از جمله کسری و سنگلجی، بوده است. کسانی که وی وقتی کاشف الاسرار خمینی را خواند به اشتباهاتشان پی برد. یکی دیگر از رهبران توده که چهره‌ای کم اهمیت‌تر بود قبل از اینکه اعدام شود، دفاعیاتش را با تشکر از زندانیان بخاطر اینکه زندان را به "دانشگاه" تبدیل کرده‌اند، به پایان برد.



Figure 12. Stamps (1983) honoring the forerunners of the Islamic Revolution. The stamps depict (from left to right) Shaykh Fazlollah Nuri, Ayatollah Modarres, Kuchek Khan, and Navab Safavi.

رهبران حزب توده همگی اعلام کردند که دوست دارند اشتباهاتشان را بازگو کنند تا نسل جوان از آنها درس بگیرد. طبری برای مثال، به جوانان هشدار می‌داد که مارکسیسم بنگذیر آنها را از تاریخ، مردم و فرهنگشان جدا خواهد کرد. رهبران توده آخوندها را بخاطر اینکه مبارزات مردم را در سراسر تاریخ ایران قهرمانانه هدایت کرده بودند، مورد ستایش قرار می‌دادند. به‌آینین ادعا کرد که آخوندها به مدت بیش از هزار سال با ستمدیدگان پیوند نزدیک داشته و از کمک آنها برخوردار بوده‌اند. کیانوری گفت که مارکسیسم دربرابر روحانیون فرصت پیروزی نداشت چون روحانیون نه تنها به "اسلام مبارز" مجهز بودند بلکه همچنین از حمایت دیرینه مردمی برخوردار بودند. علاوه براین، همه این رهبران می‌گفتند که "ایدئولوژی بیگانه" آنها باعث شد که به شوروی "وابسته" شوند، توطئه کنند، جامعه خود را بد بفهمند، روشنفکران را پرستش کنند و به فرهنگ دینی کشور خود بی‌اعتنای شوند. کیانوری در اولین سخنرانی خود سرچشمه تمام اشتباهات حزب را ناشی از "ایدئولوژی خارجی" دانست. او در سخنرانی‌های بعدی دیگر از "اشتباهات" سخن نمی‌گفت بلکه از "بیماری"، "گناه" و "خیانت بزرگ" حرف می‌زد.

حتی مهمتر از این، رهبران توده هر کدام چهار مقطع تعیین کننده در تاریخ ایران را که در آنها گویا چپ به ایران خیانت کرده است ذکر می‌کردند: انقلاب مشروطه، بخصوص خلع سلاح رزم‌مندگان ستارخان توسط حکومت وقت در سال ۱۲۸۹، جنبش جنگل، ۱۳۰۰-۱۲۹۶، که به کشته شدن رهبر آن میرزا کوچک خان در کوهستانهای گیلان انجامید، ظهور رضاخان در ۱۳۲۰-۱۳۰۰، بخصوص مخالفت با تاجگذاری او از جانب مدرس؛ و دوران حکومت مصدق ۱۳۳۲-۱۳۳۰ که با سرنگونی او در کودتای ۲۸ مرداد بپایان رسید.

از زمان اعترافات تلویزیونی ۱۳۶۲ تا کنون این چهار بحران در تبلیغات حکومتی بطور عمدی برجسته شده‌اند: در روزنامه‌ها، رادیوها، نمازجمعه‌ها، کتابهای درسی و حتی نشریات روشنفکری. مقامات حکومتی گاه برای اثبات دعاوی خود به انکارگوئی‌های رهبران حزب توده استناد می‌کنند. مسلماً رژیم جمهوری اسلامی تاریخ را اثباتی از اسناد و مدارک در نظر نگرفته است. به راستی که رژیم، برای بدست آوردن "حقیقت تاریخی" - با وسایلی تا این حد غیرمجاز - خیلی به دردسر افتاده است.



این مقاله سه هدف بهم پیوسته را دنبال می‌کند. اول شرح این نکته که چگونه رژیم از چهار مقطع فوق الذکر بعنوان "لحظات تعیین کننده" استفاده کرده است، لحظاتی که در آنها گویا چپ به ملت ایران "خیانت کرده" در صورتیکه روحانیون در مقابل امپریالیسم، فنودالیسم و استبداد ایستادگی نموده اند. این مقاله همچنین نشان خواهد داد که چه جهاتی از این مقاطع تاریخی برجسته شده و چه جهاتی کم رنگ و حتی نادیده گرفته شده‌اند.

هدف دوم اینست که نشان دهد چگونه رژیم سعی می‌کند از تاریخ سوء استفاده کرده و برای خودش مشروعيت دینی و مردمی دست و پا کند. از آنجا که خمینی (دست کم در رساله هایش) از قرآن استفاده می‌کرد تا از حق الهی روحانیون بر حکومت دفاع کند، رژیم جمهوری اسلامی نیز در زمینه سیاسی، با این ادعا که روحانیون کشور را از خطر امپریالیسم، فئودالیسم و استبداد نجات داده‌اند، مدعی همان حق است. این مشروعيت بیشتر از آنکه برحق الهی استوار باشد بر پایه وظیفه غیردینی حفظ و حراست از استقلال ملی قراردارد.

سومین هدف این است که ثابت کند تبلیغات رژیم نه فقط به این منظور طرح ریزی می‌شود که چپ‌ها در حاشیه جامعه بمانند، بلکه همچنین نیروهای ملی‌گرای غیر مذهبی، یعنی طرفداران مصدق، را جذب کرده و بر تعداد هواداران خود بیافزاید. این چهار مقطع تاریخی در تاریخ سیاسی ایران مجادلات فراوانی را بر انگیخته است. زیرا بنظر چنین می‌رسد که این چهار مقطع باعث جدا شدن شخصیت‌های ملی و چپ از یکدیگر شده است. شخصیت‌هایی که هر یک در این چهار مقطع به یک اندازه نقش برجسته و مهمی را بازی کرده اند؛ ستارخان، "منجی" انقلاب مشروطه را از اپریم خان سوسیال دموکرات و چریک ارمنی که رئیس پلیس شد؛ کوچک خان جنگلی را از حیدرخان عمادوغلو رئیس حزب کمونیست؛ آیت‌الله مدرس را از سلیمان اسکندری پایه گذار حزب سوسیالیست؛ و البته مصدق را از کیانوری و دیگر رهبران حزب توده.

همچنین باید به این نکته اشاره کرد که رژیم جمهوری اسلامی - مانند اغلب حکومت‌های غیر دموکراتیک، که به روحیات پائین ترین لایه‌های طبقات مردم متول می‌شوند، حداقل تلاش خود را می‌کند تا موضوعات پیچیده ایدئولوژیکی را به شکل ساده برخورد بین شخصیت‌ها، که در آن یک طرف تماماً بدی و طرف دیگر تماماً خوبی را مجسم می‌کند. تبدیل نماید.

انقلاب مشروطه (۱۲۸۴ - ۱۲۸۸)

انقلاب مشروطه بعنوان یک نهضت شهری گسترده در سال ۱۲۸۴ شروع شد و سه تن از آخوندهای بلند پایه تهران، سید عبدالله بهبهانی، سید محمد طباطبائی و شیخ فض‌الله

نوری آنرا رهبری کردند. اما سرانجام بین آنها جدائی افتاد. نخست شیخ فضل الله نوری در سال ۱۲۸۷ پس از ترک همقطاران خود به سلطنت طلبان پیوست و در بیماران مجلس و اعدام برخی از انقلابیون به شاه کمک نمود. این بمنزله کشیدن ماشه تپانچه جنگ داخلی ۸۸ - ۱۲۸۷ بود. شیخ نوری در حالی که از شاه طرفداری می‌کرد، همقطاران سابق خود را متهم به تقلید از بیگانگان و برانداختن قوانین مقدس اسلام می‌کرد. او آنها را بابی‌های مخفی (پیشتازان بهایی‌ها) و فرماسون‌می‌نامید و می‌گفت که مفاهیم و اندیشه‌های کفرآمیز مانند آزادی، برابری هرج و مرچ، پوچی‌گرایی، سوسیالیسم و طبیعت‌گرایی (تفوق قانون طبیعی بر قانون الهی) را اشاعه می‌دهند^(۲)). شیخ نوری رهبران نهضت مشروطه را بدليل اینکه مرتد و "فسادکار بربوی زمین" می‌دانست، تکفیر کرد - هردوی این اتهامات در قرآن از گناهان کبیره بشمار می‌رond^(۳)). پس از جنگ داخلی خود شیخ نوری را بخاطر اینکه "بذر فساد بربوی زمین می‌افشاند" به دار آویختند.

شکاف بعدی در سال ۱۲۸۹ در نهضت بوقوع پیوست. زمانیکه یک گروه از رزمندگان چریک به ریاست ستارخان، قهرمان جنگ داخلی، دستور حکومت مرکزی را برای خلع سلاح اطاعت نکرد. اپریم خان که به تازگی به مقام رئیس پلیس منصوب شده بود پس از برخورد کوتاه و خشونت‌آمیزی در پارک اتابک تهران، موفق به خلع سلاح این گروه چریکی شد. اپریم خان در این نبرد از قبایل بختیاری و نیز سربازان کار آزموده ارمنی استفاده کرد. او همچنین از پشتیبانی یک رادیکال به نام حیدرخان نیز برخوردار بود که در تشکیل حزب دموکرات غیرمذهبی نقش مؤثری داشت^(۴)). پس از واقعه پارک اتابک، ستارخان که در زد و خورد زخمی شده بود، باز نشسته شد و گروه هوادارانش نیز منحل گردید. برخی ستارخان را بعنوان قهرمان انقلاب مشروطه می‌شناسند و به او درود می‌فرستند که در خلال جنگ داخلی تبریز را نجات داد و سعی کرد که از خلع سلاح شدن نهضت انقلابی جلوگیری کند. همچنین او را شهید توصیف می‌کنند و ادعا می‌کنند که مرگش پس از چهار سال در اثر زخم‌هایی بوده که در پارک اتابک برداشته است.

طرفداران خمینی و خود وی در ارزیابی از انقلاب مشروطه، همواره عقیده و موضع ثابتی نداشته‌اند. خمینی، زمانی، بخصوص قبل از روزهای مردمی (پوپولیست) شدنیش انقلاب مشروطه را از همان ابتدای "توطنه" تماماً انگلیسی ترسیم می‌کرد که در سفارتخانه

انگلیس طرح ریزی شده و توسط "عواملشان" اجرا گردید، و هدف آن سست کردن پایه های شریعت و قرآن بوده است^(۵)). گاه نیز، طرفداران خمینی، بخصوص در اوج خطابه های پوپولیستیشن، آنرا بعنوان مبارزه ضد امپریالیستی و مردمی ستایش می کردند، که در آغاز بوسیله آخوندها به حرکت در آمد ولی بعدها رادیکالهای غیرمذهبی توپتنه کرده و آنرا غصب نمودند^(۶)). خمینی می گفت "نهضت مشروطه خوب شروع شد اما افراد فاسد کار را بدست گرفتند و مردم را از آن رویگردان ساختند"^(۷). یکی از مشاورین نزدیک خمینی ادعا کرد که چپها از همان شروع نهضت، وقتی که سورشیان قزاق در ۱۲۸۸ میان "روحانیت" نفاق افکنند و باعث "شهادت" شیخ نوری و قتل بهبهانی شدند، به کشور خیانت کردند^(۸).

شیخ نوری به تعبیر طرفداران خمینی، البته قبل از اینکه پوپولیست شوند، قهرمان واقعی بود. آل احمد، در کتاب معروف خود غربزدگی ادعا کرد که شیخ نوری چون سعی می کرد اسلام را در مقابل کسانی مانند "ملکم خان ارمنی" و طالبوف سوسیال دموکرات قزاق حفظ کند، جلوی جمعیتی بزرگ که وی را مسخره می کردند، در میدان توپخانه بدبارآویخته شد. آل احمد می گوید، "بنظر من نعش آن مرد بزرگ برچوبه دار مثل پرچم افراشته ای بود که پیروزی این بیماری کشنده را اعلام می کرد"^(۹). فریدون آدمیت تاریخ نویس بر جسته انقلاب مشروطه در پاسخ به این کتاب می گوید که ستایش آل احمد از فرهنگ سنتی و تقبیح و رد اندیشه های غربی ناگزیر به این نتیجه گیری خواهد انجامید که ایران هرگز نباید خود را از زیر سیطره سازمانهای سنتی از جمله استبداد شرقی آزاد کند^(۱۰). خمینی نیز به همین گونه از شیخ نوری ستایش می کند. او ادعا می کند که "دشمنان اسلام" با زیرکی مردم و علماء را فریب دادند و شیخ نوری را اعدام کردند^(۱۱). هواداران خمینی، شیخ نوری را بعنوان "نخستین شهید نهضت اسلامی در تاریخ معاصر ایران" می ستایند. اینها می گویند که خاور شناسان و نیروهای غیرمذهبی ایران برای بی آبرو کردن شیخ نوری او را "ملای مرتع" خوانند و ارمنی ها، فراماسون ها و کسانی که دچار غربزدگی بودند او را اعدام کردند^(۱۲). مقاله ای در یک روزنامه در این ادعا تا بدانجا پیش رفت که نوشت دستور اعدام شیخ نوری مستقیماً از وزارت خارجه انگلیس صادر شده بود^(۱۳). شایان توجه است که تمبرهای پستی چاپ شده توسط رژیم آخوندی، نه طباطبایی و بهبهانی بلکه شیخ نوری را

مورد عزت و احترام قرار می‌دهد.

کیانوری در انکارگویی‌های تلویزیونیش، ضمن قبول شرح تاریخ رسمی درباره شیخ نوری، به این بحران یک شرح خصوصی هم اضافه می‌کند: شیخ نوری پدر بزرگ کیانوری بود. اما پدر کیانوری، شیخ مهدی پسر بزرگ نوری، انقلابی ثابت قدیمی بود؛ حتی شایع شده بود که شیخ مهدی هنگام اعدام پدرش درمیان جمعیت مسخره کننده حضور داشته است^(۱۴). این شایعات، اما بسیار مورد شک و تردید است. چون منابع آنها یک مفسر انگلیسی بی‌نهایت محافظت کار بود که نه فقط طرفدار تزارها و قاجارها بود بلکه دوست داشت که ثابت کند غالب ایرانی‌ها، بخصوص لیبرالهای مشروطه‌خواه عاری از عواطف بشری، از جمله عاطفة خانوادگی هستند^(۱۵). مهدی ملک زاده، نویسنده برگسته تاریخ انقلاب و از شرکت کنندگان اصلی در آن تمام این داستان را ساختگی دانست و بعنوان جعلیات محض رد کرد^(۱۶).

در تعبیر دیگری از انقلاب مشروطه، که جنبه پوپولیستی‌بیشتر است، جمهوری اسلامی مدعی است که آیت‌الله طباطبائی و بهبهانی و متعدد شان ستارخان درمیان چریک‌های مسلح داوطلب، قهرمانان واقعی انقلاب مشروطه بودند. بر طبق این نظر همه چیز تا سال ۱۲۸۸ خوب پیش می‌رفت، تا اینکه رادیکالهای غیرمذهبی حزب دموکرات این دو آیت‌الله را کنار گذاشتند، بهبهانی را بقتل رساندند و بزود چریک‌های مؤمن را خلع سلاح کردند. این تصویر، انقلاب مشروطه را بصورت تابلوی بزرگی ترسیم می‌کند که سراسر تاریخ جدید ایران را دربرمی‌گیرد - از بحران تباکو در سال ۱۳۰۰ تا انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ - و نیز آنرا بصورت مبارزه ضد امپریالیستی مردم که تماماً بوسیله روحانیت آزادیخواه رهبری می‌شد، نشان می‌دهد^(۱۷).

هردوی این تعبیرها سهم گروههای اجتماعی دیگر در انقلاب مشروطه را نادیده می‌گیرد و حقایق را مخدوش می‌کند: بازرگانان آتش انقلاب را روشن کردند، اصناف بازار پایگاه مردمی آنرا تشکیل دادند، روشنفکران با انجمن‌های سری خود نیروهای درون انقلاب را هماهنگ کردند، اشراف اصلاح طلب دستگاه حاکم را از درون ضعیف ساختند، و قبایل بختیاری همراه با داوطلبان ارمنی و گرجستانی بیشترین نبردهای سرنوشت ساز را انجام دادند^(۱۸).

افسانه‌بافی پیرامون شخصیت شیخ نوری چندین واقعیت زشت را درباره او پنهان می‌کند. شیخ نوری از سالهای ۱۲۸۰ مناسبات خوبی با روسیه (تزاری) داشت (۱۹)، او از اعتراضات اولیه بازار علیه اروپاییان که مسئول جمع آوری عوارض گمرکی بودند، حمایت نکرد. شیخ نوری در سال ۱۲۸۴ با امضای قرارداد فروش یک قبرستان به روسها برای ساختمان بانک‌شان، رسوایی بزرگی بیار آورد؛ نبیش قبر بی ملاحظه اجساد اعتراضات خیابانی را برانگیخت (۲۰). او راهپیمایی علیه مشروطه خواهان در خرداد ۱۲۸۶ را پس از گرفتن پول از همان بانک روسی سازماندهی کرد (۲۱). وی پس از قطع رابطه با پارلمان به ایدئولوگ اصلی دربار تبدیل شد. شیخ نوری شاه را بعنوان حامی اسلام می‌ستود، و می‌گفت که حکومت نمایندگی با اسلام تضاد دارد و تبعیت از رژیم سلطنتی وظیفه‌ای الهی است که برهمه از جمله آخوندها واجب است (۲۲). از این هم بیشتر، او با متهم کردن مشروطه خواهان به خدانشناسی، رفض، زندقه و بهایگری جان آنها را به خطر انداخت، اتهاماتی که هدف آنها برانگیختن احساسات دینی مسلمانان و برخوردهای خشونت آمیز بود. درحقیقت شیخ نوری بوسیله یکی از همقطارانش که آیت الله بود به مرگ محکوم شد، اعدام او نه بخاطر حمایت از شاه بلکه بیشتر بعلت کشتن رهبران سرشناس مشروطه خواه بود. کتابهای درسی مدارس در شرح اعدام شیخ نوری به مدح و ثنای آل احمد از او اشاره کرده و اضافه می‌کنند که رئیس دادگاه خودش را به غرب فروخته بود. آنها همچنین این ادعا را، که سخنی پرت و چرنده است، پیش کشیده اند که اپریم خان - که یک ارمنی بی سواد بود و ابدأ درس قانون نخوانده بود - بر کرسی دادگاه عالی تکیه زده و به اصطلاح آیت الله عظمی را به مرگ محکوم نموده بود (۲۳).

Хمینی درباره شیخ نوری و مشروطه خواهان تاحدی ریاکارانه بحث می‌کند. او با نشان دادن شیخ نوری بعنوان کسی که گویا با اصل سلطنت مخالف بود مشروطه خواهان را بخاطر اینکه خواهان براندازی رژیم سلطنتی نشندند محکوم می‌کند، اما در عین حال شیخ نوری را بخاطر مخالفت با همان اصلاح طلبان می‌ستاید (۲۴). درواقعیت امر، اما، مشروطه خواهان محدود کردن قدرت سلطنت را خواسته بودند و حال انکه شیخ نوری از قدرت نامحدود پادشاه طرفداری می‌کرد. این ادعا که شیخ نوری از پیشگامان نهضت ضد سلطنتی بوده است، بمعنی واژگونه ساختن حقایق تاریخی است.

اسطوره پردازی دینی و پوپولیستی درباره طباطبایی، بهبهانی و ستارخان نیز به یکسان حقیقت تاریخی را مخدوش می‌کند. طباطبایی نه فقط لیبرالیسم اروپایی را ستایش می‌کرد بلکه عضو به اصطلاح "لُثر" فراماسون هم بود (۲۵). بهبهانی در بحران تنباکو طی سال ۱۲۷۰، و باز در سال ۱۲۸۱ زمانیکه بریتانیا امتیاز نفت را بدست گرفت، ساكت بود؛ احتمالاً به این علت که انگلیس به او مقداری "پول" داده بود.

در عین حالی که برخی ستارخان رامنجمی تبریز دانسته و افتخار نصیبیش می‌کنند و او را "گاریبالدی" ایران می‌نامند، بسیاری از همقطارانش او را بصورت شخصی "غارنگر"، "راهن" و "می‌خواره" می‌دیدند (۲۶). حکومت وقت اگر ستارخان را خلع سلاح کرد بخاطر این نبود که رادیکال بود و تصمیم داشت انقلاب را بجلو ببرد، آنطوریکه پوپولیستها دوست دارند او را بنمایانند، بلکه علتش این بود که حکومت بحق می‌ترسید که ادامه جنگ بین گروههای متخاصل بر مردم فشار آورد و صبر و طاقتمنش تمام شود (۲۷). ستارخان آخرین مقاومت خود را نه بر سر دفاع از اصول بلکه بر سر گرفتن غرامت پولی سلاح هایش انجام داد (۲۸). بسیاری از هوداران او گرجی بودند که نمی‌توانستند به وطن خود بازگردند و کار و اشتغال آنها چشم اندازی در ایران نداشت. او خود با حزب محافظه کار اعتدالیون ارتباط داشت، حزبی که سیاستمداران ثروتمند و حتی سلطنت طلبان با سابقه آنرا رهبری می‌کردند. این حزب با دموکراتها برسر مسائل اجتماعی اختلاف داشت، مسائلی از قبیل اصلاحات ارضی، کار کودکان، مالیات بر درآمد تصاعدی، آموزش زبان و حقوق برابر، شهروندان در مقابل قانون. سرانجام توصیف ستارخان بعنوان نجات دهنده تبریز و انقلاب، این واقعیت را پنهان می‌کند که این بختیاری‌ها، ارمنی‌ها و گرجی‌ها بودند که بیشترین نبردهای نهایی را انجام دادند. و دلیل اینکه تبریز از محاصره سلطنت طلبان درآمد دخالت بعوق ارتش تزاری بود، دخالتی که خود ستارخان بعنوان تنها راه نجات از قحطی و شکست از آن استقبال کرد (۲۹).

نهضت جنگل (۱۳۰۰-۱۲۹۴)

میرزا کوچک خان، مشهور به مردار جنگل، بیش از هر شخصیت دیگری در تاریخ اویل

قرن بیستم ایران مورد توجه قرار گرفته است. ملی گرایان، او را "میهن پرستی تسليم ناپذیر"، "رهبری فسادناپذیر" و "جنگجویی خستگی ناپذیر" می دیدند که با قلبی سرشار از عشق سوزان به "آزاد ساختن کشور" از دست سپاهیان روس و انگلیس به کوهستانهای شمال ایران رفت (۳۰). مطابق این تعبیر، اگر بخاطر اشتیاق لین به قربانی کردن ایران برای رسیدن به سازش با انگلیس نبود، انقلاب سردار جنگل پیروز می شد (۳۱). در نظر اصلاح طلبان محلی، کوچک خان برای استقلال منطقه شمال و نیز علیه اربابان فشodal و خانهای فاسد جنگید (۳۲). در نظر برخی از چپ‌ها، او چه‌گوارا بود و جنگلهای گیلان، جنگلهای سیرامائسترا و پیروان ریشوی او دهقانان انقلابی بودند، و جمهوری سوسیالیستی کوتاه مدت او نمونه کوبای انقلابی بود.

درنظر پیروان خمینی، کوچک خان شهید عامه بسری بود که پرچم اسلام را در مقابل غرب برافراشت و در جنگ علیه سلطنت طلبان و کمونیستها شهید شد. او به علت تحریکات کمونیستها و بخاطر اینکه اصولش به او اجازه نمی‌داد تا به شوروی پناهنده شود، در کوهستانهای گیلان از سرما یخ زد و مرد (۳۴). رژیم جمهوری اسلامی تصویر او را به نشان احترام روی تمبرها و آگهی‌ها زده و نیز مقالات و کتب و صفحاتی از کتابهای درسی را به او اختصاص داده است. همچنین برنامه‌ای تلویزیونی به مدت ۱۶ ساعت تحت عنوان کوچک خان جنگلی تهیه کرده است.

حتی احترام مخالفین کوچک خان به شخص او ناشی از غبطه‌ای است که به او می‌خوردند. یک افسر بریتانیایی در یک هیئت اکتشاف نظامی، که از طریق گیلان، به قفقاز فرستاده شده بود، او را همچون رابین هود سرزمینهای دریای خزر توصیف می‌کند، کسی که از ثروتمندان می‌گرفت و به فقرا می‌داد (۳۵). این افسر همچنین او را فردی "شجاع"، دارای "چهره‌ای با جاذبه و نافذ" توصیف کرده است (۳۶). حاکم گیلان او را بعد از قیام بعنوان "میهن پرستی دلیر و بشر دوست" مورد ستایش قرار داده است (۳۷). درین بین، مورخان شوروی او را ناسیونالیستی با اراده ترسیم کرده اند که توسط "مشاورین ارتقا عیش" گمراه شد و حیدرخان را بقتل رساند (۳۸). ستایشگران کوچک خان در پاسخ به نظر مورخان شوروی گفته‌اند که این قتل تحریک آمیز یا بدون اطلاع او و یا بعنوان یک اقدام دفاعی در برابر توطئه کمونیستی روی داده است.

تصویری که جمهوری اسلامی از سردار جنگل می‌دهد، تصویری ناقص است. اولاً، این حقیقت را پنهان می‌کند که کوچک خان یک محافظه کار بود. او در جرگه همراهان یک زمیندار ثروتمند شمالی در نهضت مشروطه جنگید و به حزب محافظه کار اعتدالیون پیوست. گاه با پادشاهان قاجار همدستی داشت، عنوان سردار جنگل و همچنین مقام حاکم فومن در گیلان را احمدشاه به او داد. گاه با انگلیس و رضاخان و حتی با وزرای سرشناس محافظه کار تهران مذاکره می‌کرد؛ گرچه هوادارانش سعی دارند وانمود کنند که وی با اعضای مترقبی حکومت وارد گفتگو شد (۴۰). در سال ۱۲۹۸ حتی تمایل داشت تا از موافقتنامه معروف انگلو-ایرانی حمایت کند. اگر کوچک خان یک شورشی بود در سنت رابین هود و دیگر شورشیان "بدوی" قرار داشت (۴۱).

تصویر جمهوری اسلامی همچنین تصویری تماماً مبالغه آمیز است. نهضت جنگل، اگر بتوان آنرا بدین نام خواند-در سال ۱۲۹۶ بکمک قدرتهای بزرگ آغاز شد (۴۲). این نهضت در اوج خود هنگام جنگ جهانی اول، بیش از ۲۰۰۰ مرد مسلح نداشت و در سال ۱۲۹۸ آنقدر ضعیف شده بود که بیش از ۵۰۰ مرد مسلح نتوانست بسیع کند. کمک خارجی کوچک خان قطع شد و دفتردارش با پولهای باقی مانده گریخت. دکتر حشمت (طالقانی)، یار و غمخوار او از سیاست کناره گرفت و بدست حکومتی‌ها افتاد. وثوق الدوله نخست وزیر طرفدار انگلیس بلافاصله حشمت را به دار آویخت، درحالیکه خود کوچک خان درخفا مشغول گفتگو و معامله با همان نخست وزیر بود. آنچه باعث احیاء کوتاه مدت نهضت در سال ۱۲۹۹ شد، موافقتنامه جنجال برانگیز انگلو-ایرانی نبود، چنانکه تاریخ‌های حکومتی ادعا کرده‌اند، بلکه ورود ناگهانی ارتش سرخ به اanzلی بود. ارتش سرخ نیز بیش از آنکه برای کمک به جنگلی‌ها آمده باشد برای تعقیب روس‌های سفید و دور کردن سپاهیان انگلیس از دریای خزر آمده بود.

نیروهای جنگلی حتی زمانیکه ارتش سرخ به آنها کمک کرد تا حکومت جمهوری سوسیالیستی ایران در گیلان را برقرار کنند، پراکنده و نسبتاً کم بودند. پیروان خمینی از این حکومت صرفاً با عبارت "دولت جمهوری" نام می‌برند (۴۳). در جمهوری سوسیالیستی گیلان کوچک خان بیش از ۳۰۰ نفر چریک مسلح نداشت، و بسیاری از آنها فرزندان اعیان واشراف بودند. احسان‌الله خان، یک دموکرات مبارز بود و در حدود ۲۰۰ نفر چریک داشت

که اغلب آنها روشنهنگران رادیکال از تهران بودند. خالو قربان یک مبارز کرد از کرمانشاه بود و کمتر از ۱۵۰ نفر چریک داشت و همه آنها کرد و لر بودند. حزب کمونیست ایران ۳۰۰ نفر چریک داشت و بسیاری از آنها ایرانی های ترک زبان از اهالی باکو بودند. ضمناً ارتش سرخ در گیلان بیش از ۱۰۰۰ نفر چریک نداشت (۴۳). طبق گزارش گریگور یکیکیان، مترجم معتمد کوچک خان، برخی از سربازان سرخ ارمنی اهل باکو بودند که داوطلبانه در ایران خدمت می کردند. چون جمهوری سوسیالیستی آذربایجان شوروی شایع کرده بود که مسلمانان در گیلان مسیحیان را قتل عام می کنند (۴۴). یکیکیان که خودش ارمنی بود با صراحة این شایعات را رد کرد. هرچند که مناسبات میان اقلیتهای ملی تیره بود. وقایع چندی حاکی از آن است که احساسات غیردوستانه بین گیلانی ها و خارجی ها، بین تهرانی ها و کرد ها و ترک های باکو وجود داشته است (۴۵).

با آنکه پیروان خمینی، ملی گرایان و برخی از چپ ها نهضت جنگل را یک نهضت دهقانی ترسیم کرده اند، درهیچیک از چندین منابع اصلی شواهدی در اثبات این ادعا وجود ندارد. جمعیت روستایی ممکن است که پول و پناهگاه برای نهضت فراهم کرده باشند، اما کمتر جنگجویی در اختیار آن گذاشته اند. این نیز هیچ تعجبی ندارد، پشتیبانان اصلی کوچک خان که پول برای او تهیه می کردند، زمینداران و بازرگانان محلی مانند میرزا حسین کسامی بودند. روستاییان کرد و تالشی ساکن فومن که پایگاه کوچک خان بود و با حامیان فئودالشان قویاً پیوند داشتند، دشمن کوچک خان بودند و بیشتر از جنگلی ها جنگجو در اختیار داشتند (۴۶). یک گزارش ارتش سرخ در سال ۱۲۹۹ درباره جنگلی ها نتیجه می گیرد که چیزی بنام "گروه دهقانان انقلابی" در ایران وجود نداشت (۴۷).

سرنوشت جمهوری سوسیالیستی گیلان از اوایل تابستان ۱۳۰۰ تعیین شد. زمانیکه احسان الله خان بدون مشورت با همزمانش و آماده سازی سپاه، حمله نظامی و در نتیجه فاجعه آمیزی را به تهران آغاز کرد. خالو قربان و بسیاری از جنگجویان کوچک خان قرارداد صلح خود را با رضاخان به امضای رساندند و برخی نیز به پیروان دو آتشه او تبدیل شدند. وقتی که ارتش سرخ شروع به تخلیه ایران کرد و انگلیس نیز موافقت کرد که نیروهایش را از ایران خارج کند (۴۸)، کوچک خان به انزلی رفت تا ارتش سرخ را قانع سازد که در خارج شدن از ایران تاخیر کند (۴۹). ادعای ملی گرایان مهمل و ضد و نقیض است که هم شوروی را بخاطر

دخلالت در امور ایران محکوم می‌کنند و هم این دولت را مقصو می‌شناسند و می‌گویند که در دادن کمک‌های بیشتر به کوچک خان قصور کرد (۵۰). از قرار معلوم ارتش سرخ باید آنقدر به دخلالت در امور ایران ادامه می‌داد تا اینکه حکومت مرکزی سقوط کند.

تصویر جمهوری اسلامی همچنین ارتباط پیچیده کوچک خان با چپ را ساده می‌کند. کوچک خان از انقلاب اکتبر استقبال کرد و نشان سوسیالیستی را پذیرفت، از شوروی‌ها سلاح گرفت و به ورود ارتش سرخ با سرود ملی و انترناسیونال خوشامد گفت. او همچنین تا لحظه آخر حمایت لنین را می‌جست، بخصوص در مقابله علیه احسان‌الله خان، کمونیست ترک زبان باکو و رئیس دولت جمهوری سوسیالیستی آذربایجان، کسی که کوچک خان به طرز اهانت آمیزی از او بعنوان "عامل انگلیس"، "نادان" و "بی‌هویت" نام می‌برد و می‌گفت به لباس کمونیست‌های ایرانی درآمده است (۵۱). آخرین برخورد او با چپ نه بر سر مذهب، حجاب و یا حرمت خانواده، چنانکه رژیم جمهوری اسلامی ادعا می‌کند، بلکه بر سر مسئله اصلاحات ارضی بود. حیدرخان که در مهر ۱۲۹۹ به کمک لنین قدرت در حزب کمونیست ایران را بدست گرفته بود، حاضر بود که با خاطر تشکیل یک جبهه متعدد با کوچک خان از هر درخواست رادیکال حزب بجز درخواست اصلاحات ارضی، چشم بپوشد. در شهریور ۱۳۰۰، یعنی فقط چند ماه بعد از تأسیس جمهوری سوسیالیستی گیلان، کوچک خان دستور قتل حیدر خان را صادر کرد. سه ماه بعد نیز خود او در کوهستانهای گیلان از سرما بخ زد و مرد. تنها شخصی که تا آخرین لحظات تلغی مرگ در کنار او باقی ماند یک ماجراجوی انقلابی روس بنام قوک بود. تاریخ‌های حکومتی تعایل دارند که شخصیت قوک را پنهان کنند و یا از او با نام مستعار فارسی هوشنگ اسم ببرند (۵۲).

مخالفت با رضاخان (۱۳۰۰-۱۳۲۰)

رژیم جمهوری اسلامی روحانیون را دیوار اصلی مقاومت علیه رضاشاه ترسیم می‌کند و مدعی است که روحانیون بلندپایه نه تنها در مقابل تلاش او برای تصرف قدرت در سال ۱۳۰۰ مقاومت کردند بلکه همچنین کوشیدند تا از تاجگذاری سال ۱۳۰۵ رضاخان

جلوگیری کنند و در نتیجه تحت فشار رژیم دیکتاتوری قرار گرفتند. گفته می شود که چپ به رضاخان در توطئه سال ۱۳۰۴-۱۳۰۰ کمک کرد و با دیکتاتوری او همدستی نمود. در این تصویرسازی جمهوری اسلامی بحث خود را بر روی آیت الله سید حسن مدرس متمرکز ساخته است. به نظر پیروان خمینی "تا زمانیکه تاریخ زنده است مدرس هم زنده است". طبق نوشته روزنامه اطلاعات مدرس تجسم واقعی مبارزة روحانیت علیه استبداد و امپریالیسم است (۵۴). بنا بر نظر ابراهیم فخرایی، اسطوره نویس اصلی شرح حال کوچک خان، مدرس مظہر ابدی نبرد انقلابی روحانیت علیه استبداد، فئودالیسم و امپریالیسم است (۵۵).

سوابق مدرس بی نقص بنظر می رسد. او در یک خانواده روحانی در اردکان بدنیا آمد و در حوزه علمیه اصفهان تحصیل کرد، الهیات را پیش روحانیون بلند پایه نجف فرا گرفت و سپس در اصفهان قانون و الهیات تدریس می کرد. وی از انقلاب مشروطه حمایت کرد و ریاست انجمن ولایتی در اصفهان را بعده داشت. در حزب اعتدالیون و همچنین در مجلس دوم و سوم مقام بر جسته ای داشت، در اولی سخنگوی آخوندهای نجف بود و در دومی نماینده تهران بود و ریاست مجلس را داشت. او بعنوان وزیر دادگستری در حکومت ملی "نهضت مقاومت" که در خلال جنگ جهانی اول علیه اشغال ایران توسطه انگلیس و روس تشکیل شد، خدمت کرد. او موافقنامه انگلیس و روس ۱۲۹۸ را محکوم نمود و دیگران از جمله کوچک خان را نیز با اصرار وادر به این کار کرد. از این هم بیشتر، او پس از کودتای ۱۳۰۰ زندانی شد.

از سال ۱۳۰۰ تا ۱۳۰۴ مدرس دوباره در مجلس چهره مهی شد و حزب اعتدالیون را رهبری می کرد، در جلسه نهایی مجلس پنجم رهبر جناح مخالف تغییر خاندان سلطنتی بود. در سال ۱۳۰۴ مجبور به ترک سیاست شد، از یک سوء قصد جان سالم بدر برد و به خراسان تبعید گردید و در سال ۱۳۱۷ به دستور مستقیم رضاشاه بقتل رسید (۵۶). سفارت انگلیس که از او خوش نمی آمد او را سیاستمداری توصیف می کند که مورد احترام و علاقه فراوان طبقات پایین بود؛ بدلیل اینکه زندگی ساده ای داشت و منقد بیباک قدرتمندان و صاحب منصبان عالیرتبه حتی خود شاه بود (۵۷). ملک الشعراه بهار شاعر و نویسنده "تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران" او را "بزرگترین سیاستمداری" توصیف می کند که ایران در ۶۰۰ سال اخیر پدید آورده است (۵۸).

جمهوری اسلامی درحالیکه مدرس را مورد ستایش قرار می دهد، انبویی ناسزا و دشنام بر سر سلیمان اسکندری می ریزد. اسکندری بنیانگذار حزب سوسیالیست، وارث دموکراتهای نخستین و جناح اصلی مخالف در مجلس، بود. رژیم جمهوری اسلامی اسکندری را سیاستمداری قدیمی و فاسد توصیف می کند که با بیگانگان ارتباط داشته و از دست دیکتاتوری جان سالم بدر برد و کرسی حزب توده را بدست آورد. همچنین درباره این واقعیت که او یک شاهزاده قاجار بود سخن می گوید، حتی اگر هم این اصل و نصب اشرافی او را از شرکت در انقلاب مشروطه و رهبری نهضت جمهوری خواهان ۱۳۰۳ علیه قاجار باز نداشته باشد. در واقع برادر بزرگتر او در جریان کودتای ۱۲۸۸ بوسیله سلطنت طلبان کشته شد و اگر او نیز دچار همان سرنوشت نشد فقط یک تصادف محض بود.

تصویر حکومتی از سالهای ۱۳۰۰-۱۳۰۴، بطورکلی، هم مخالفت با رضاخان را بیش از حد ساده می کند و هم دوره زندگی پیچیده مدرس را. مدرس علی رغم شهید شدنیش، استاد ماهری در هنر مصلحت گرایی سیاسی بود. حزب اعتدالیون عمدتاً شامل زمینداران بزرگ، خانها، بازرگانان ثروتمند و بوروکراتهای صاحب منصب بود. او نه تنها با احمد شاه بلکه با سیاستمداران کهنه کاری مانند قوام الملک، قوام السلطنه، وثوق الدوله، شاهزاده فرمانفرما و سردار اسعد بختیاری وارد زد و بندهای سیاسی شد؛ این اشخاص نمایندگان جماعتی بودند که رژیم جمهوری اسلامی تمایل دارد بعنوان "فتودالهای فاسد" که غربزدگی را سرایت می دهند"، محکوم نماید.

مدرس حتی با رضا خان در لحظات حساس وارد معامله شد. در سال ۱۳۰۱ از رضا خان که تلاش میکرد وزیر جنگ بشود حمایت کرد. در عوض رضاخان، سید ضیا، از همدستان خود در توطنه کودتای ۱۳۰۰ را تبعید نمود. در سال ۱۳۰۳ مدرس در انتخاب رضاخان به نخست وزیری مؤثر بود، حمایت از این انتخاب بمنابه بخشی از معامله‌ای بود که در آن رضاخان اسکندری را از کابینه برداشت و به مبارزه او برای برقراری یک جمهوری پایان داد. سفارت انگلیس گزارش می دهد که مدرس و جناح راست تصور می کردند که با این کار باعث شده‌اند رضاخان به دنبال "چرخ گردونه" آنها کشیده شود. این گزارش سپس ادامه می دهد که این رضاخان بود که مدرس و جناح راست مجلس را به دنبال چرخ گردونه خود می کشید (۵۹).

علاوه بر این، مدرس با آنکه آخوند بود، به زبان غیرمذهبی سخن می‌گفت (۶۰). بحث‌های او علیه کودتاهاي سال ۱۳۰۰ و ۱۳۰۳، مخالفت با موافقتنامه ۱۲۹۸ انگلیس و روس، و نهضت جمهوری خواهان سال ۱۳۰۳، و تغییر سلسله خاندان سلطنتی سال ۱۳۰۴ و حتی مباحثات او در مجلس درباره حق رأی زنان، بیش از آنکه متکی بر اسلام باشد بر پایه قوانین اساسی مشروطه و حق حاکمیت مردم و حقوق مجلس نمایندگان انتخابی کشور قرار داشت. بحث‌های او بیشتر به بحث‌های لیبرالیسم غیرمذهبی شباهت داشت تا به بحث‌های پوپولیسم دینی. او اغلب میان دین و سیاست تمایز قائل می‌شد، و این تا آنجا که به پیروان خمینی مربوط می‌شود، گناه بزرگی بشمار می‌رفت. مدرس به وزیر دادگستری رضاشاه کمک کرد تا یک سلسله قوانین قضائی جدید تهییه کند. چیزی که خمینی از آن متنفر بود.

ملک الشعرا بهار ضمن اینکه تغییر موضع مدرس را از دموکرات به اعتدالی توضیح می‌دهد، او را بخاطر مقاومتش دربرابر وسوسه بهره‌برداری از دین علیه مخالفینش می‌ستاید. بهار چنین ادامه می‌دهد که بسیاری از پشتیبانان مدرس در پارلمانهای بعدی مانند خود او اشخاصی غیرمذهبی بودند که می‌خواستند دین را از سیاست دور نگهداشند (۶۱). رژیم جمهوری اسلامی اغلب گفته‌های بهار را که مدرس را مورد ستایش قرار می‌دهد، بدون ذکر دلایل آن نقل می‌کند. به این نکته هم اشاره نمی‌کند که بهار در سال ۱۲۸۸ بعنوان یک دموکرات غیرمذهبی وارد سیاست شد و در سال ۱۳۳۰ بعنوان رهبر گروه پارتبیزانهای طرفدار صلح، سازمان وابسته به حزب توده، درگذشت.

حتی از این تصویر واژگونه‌تر، تصویری است که رژیم جمهوری اسلامی از مخالفت با رضا شاه می‌دهد. مخالفت مدرس با ازمیان بردن سلطنت قاجار بهیچوجه نمونه‌ای از مخالفت دستگاه دین در کل نبود. آخوندهای بلند پایه دیگری نیز وجود داشتند که خواه به لحاظ تاکتیکی و خواه علنی از تغییر خاندان سلطنتی حمایت می‌کردند. برخی حتی در مراسم تاجگذاری ناپلئون مابانه رضا خان به این امید که تاج را با دست خود بر سر او بگذارند، شرکت کردند. شهادت مدرس هم نمونه‌ای از شهادت اعضای جامعه روحانیت نبود. در واقع مدرس تنها روحانی بلند پایه‌ای بود که قربانی جاه طلبی رضا خان شد. بر عکس این جنبش چپ بود که در این سالها بسیاری از زندانیان سیاسی که جانشان را از دست دادند، فراهم کرد. از این هم بیشتر، اسکندری و دو تن از رفقاء سوییالیستش تنها نمایندگان

شرکت کننده در مجلس قانون گذاری سال ۱۳۰۴ بودند که به تأسیس سلطنت پهلوی رأی ندادند. حکم ممنوعیت آنها از فعالیت سیاسی نیز بلافضله صادر شد.

رژیم جمهوری اسلامی، در عین حال که فعالیتهای مدرس را در جلسه نهایی مجلس پنجم به تفصیل شرح می‌دهد، ترجیح می‌دهد که مجلس مؤسسان را بکلی نادیده بگیرد. هم با خاطر رأی مخالف اسکندری به تغییر خاندان سلطنت و هم بدلیل اینکه بسیاری از روحانیون به نفع رضا خان رأی بصندوقد ریختند. آیت‌الله ابولقاسم کاشانی در زمرة همین روحانیون بود. وی بعدها چهره مهیی در نهضت مصدق شد و اکنون نیز او را بعنوان "منادی" بلافصل خمینی تلقی می‌کنند (۶۲). از این واقعیت که کاشانی از رضا خان به عنوان شاه جدید حمایت کرد، می‌توان حدس زد که اگر خمینی هم به اندازه کافی مجتبد می‌بود که در مجلس حضور یابد چگونه عمل می‌کرد.

دولت مصدق

با آنکه مصدق از سال ۱۳۴۶ تا کنون درگذشته است، شیخ او بشکل سایه مهیبی درآمده که رژیم جمهوری اسلامی را دنبال می‌کند. ظاهر شدن شیخ او به این علت است که مصدق از لحاظ سیاسی صفاتی را مجسم می‌کرد که علی‌الظاهر مورد ستایش رژیم جمهوری اسلامی است. اما رژیم به عناصر اجتماعی سیمای او چندان اهمیتی نمی‌دهد. سابقه مبارزاتی مصدق علیه پهلوی بی‌نقص است. او در سال ۱۳۰۴ با انتقال سلطنت به رضا خان مخالفت کرد و درنتیجه بمدت ۱۶ سال از سیاست کنار گذاشته شد. شایع بود که او نیز به سرنوشت مدرس دچار خواهد شد. مصدق طی سالهای ۱۳۳۲-۱۳۲۰ اختیارات غیر قانونی شاه جدید را مورد انتقاد شدید قرار داد. بعد از سرنگونی دولتش در اثر کودتای ۱۳۳۲ زندانی شد و سپس آزاد گردید، ولی بار دیگر دستگیر و بزور در خانه‌اش محبوس گردید و سرانجام در همانجا درگذشت.

سابقه مبارزاتی او علیه امپریالیسم نیز بی‌نقص است. او قرار داد ۱۲۹۸ انگلیس و ایران و نیز کودتای سال ۱۳۰۰ را محکوم کرد. او با هرگونه اعطای امتیاز ویژه به یک دولت خارجی و بستن پیمان نظامی با قدرتهای بزرگ مخالف بود. او مخالفت سالهای ۱۳۲۳-۲۴ علیه دادن امتیاز نفت به شوروی را رهبری کرد و البته مبارزه برای ملی کردن صنعت نفت سال ۱۳۳۰ را آغاز نهاد. درحقیقت، او یکی از نخستین رهبران جنبش عدم تعهد در جهان بود. از این مهمتر او با پشتیبانی مردم علیه شاه و انگلیس به مبارزه برخاست. او به قدرت توده‌ها متکی بود و برای حل مشکلات مملکتی غالباً مجلس را که او "کمینگاه دزدان" می‌نامید نادیده می‌گرفت و مستقیماً به مردم متولّ می‌شد. یک بار یکی از نمایندگان سرشناس سلطنت طلب در مجلس با اوقات تلخی گفت:

آیا نخست وزیر ما یک سیاستمدار است و یا رهبر توده بی‌سر و پا؟ این چه نخست وزیری است که هربار با مشکلی رویرو می‌شود می‌گوید، من می‌روم با مردم حرف می‌زنم. من این مرد را برای یک مقام بالا همیشه نامطلوب می‌دانستم. اما هرگز تصور نمی‌کردم که حتی در وحشتناکترین کابوس‌هایم، یک پیرمرد ۷۰ ساله بصورت سخنگوی توده مردم درآید (۶۳).

صدق نه روحانی بود و نه می‌خواست که دین را علیه مخالفینش بکار برد. برعکس، او یک انسان گرای غیرمذهبی و محصول واقعی جنبش روشنگری فرانسه بود. رساله دکترای خود را در حقوق در شهر لوزان نوشت و در آن از غیرمذهبی کردن دستگاه قضایی ایران دفاع می‌کرد. او در سخنانش از تاریخ ایران و انقلاب مشروطه مثال می‌آورد و نه از اسلام. نزدیکترین مشاوران او ملی گرایان جوان و غیرمذهبی بودند، برخی از آنان، بخصوص آنها بی که به حزب ایران تعلق داشتند، را می‌توان افرادی مبارز و ضد آخوند توصیف کرد. در دولت او هیچ وزیر ملا وجود نداشت و کمتر تکنوکراتی در این دولت یافت می‌شد که با آخوندها ارتباط داشته باشد. او دوست نداشت مهدی بازرگان را به سمت وزیر فرهنگ خود انتصاب کند، چون به او بدگمان بود و فکر می‌کرد که بازرگان ممکن است بیش از حد دین را وارد مدارس کند. از این هم بیشتر، یک گروه از متعصبین مذهبی بنام فدائیان اسلام سعی کرد او را بقتل برساند و حسین فاطمی وزیر امور خارجه او را زخمی کرد.

رئیم جمهوری اسلامی که قادر نیست شبح مصدق را حتی با سحر و جادو از انقلاب ایران بیرون کند، سعی کرده است که او را در داخل این نظام جای دهد. در کتابهای دیبرستانی

۱۲ صفحه به کوچک خان، چهار صفحه به مدرس، چهار صفحه به شیخ نوری و کمتر از دو صفحه به مصدق اختصاص داده شده است، و همین مقدار هم به نواب صفوی رهبر فداییان اسلام (۶۴). در این بین، رسانه‌های گروهی آیت‌الله کاشانی را به مقام رهبر واقعی نهضت ملی کردن نفت رسانده و مصدق را موی دماغ کاشانی تصویر می‌کنند.

مهتر از این، رژیم حتی دوره میان سالهای ۱۳۳۰-۳۲ را نمونه دیگری از خیانت چپ‌ها ترسیم کرده و ادعا می‌کند که نهضت ملی به این دلیل شکست خورد که حزب توده از پشت به آن خنجر زد.

این برگ اخیر در محافل ملی گرا خوب بازی می‌شود. دقیقاً به این خاطر که تکرار بحث‌هایی است که جبهه ملی از زمان کودتای سال ۱۳۳۲ تا بحال بکار گرفته است. طبق نظر جبهه ملی، اگر حزب توده از مصدق بیشتر حمایت می‌کرد، دولت وی باقی می‌ماند. و اگر شوروی کمک می‌کرد، و نیز اگر حزب توده شبکه نظامی خود را بسیج کرده بود، مصدق می‌توانست در مقابل کودتا مقاومت نماید (۶۵). این بحث‌ها که در حال حاضر بصورت تعليمات مصدقی درآمده، تنها حاوی نیمی از حقیقت است. درست است که حزب توده در آغاز از جبهه ملی حمایت نکرد، اما در سال ۱۳۳۲ به مصدق نزدیک شد. حزب توده در تظاهرات به حمایت از مصدق شرکت کرد و از یک کودتای سلطنت طلبان جلوگیری نمود و فراخوان تأسیس جمهوری را داد. حزب توده تنها سازمان سیاسی بزرگی بود که از رفراندم جنجال برانگیز مصدق در سال ۱۳۳۲ که انحلال مجلس را پیشنهاد می‌کرد، حمایت نمود. در آن موقع، ده تن از بیست عضو بنیانگذار جبهه ملی به اردوگاه سلطنت پیوسته بودند. خمینی مانند بسیاری از روحانیون، با رفراندوم ۱۳۳۲ به این دلیل مخالفت کرد که می‌گفت ناقض قانون اساسی ۱۲۸۵ است (۶۶).

درست است که شوروی‌ها تلاش نکردند که به مصدق کمک کنند، اما این امر همانقدر ناشی از سیاست مصدق بود که سیاست شوروی‌ها استراتژی کلی مصدق با این هدف طرح ریزی می‌شد که حمایت آمریکا را در مقابل انگلیس بدست آورد. در اوج جنگ سرد او بخوبی می‌دانست که اگر به شورویها نزدیک شود، آمریکائیان را از خود روی گردان خواهد کرد. حتی پس از انجام کودتا او کماکان وانمود می‌کرد که دولتش نه بوسیله آمریکائیان بلکه بوسیله انگلیس سرنگون شده است.

درست است که حزب توده شبکه نظامیش را بسیج نکرد تا از کودتا جلوگیری کند، اما باز این امر تاحد زیادی به تصمیمات خود مصدق بستگی داشت^(۶۷). در روز ۲۵ مرداد کیانوری مسئول شبکه نظامی حزب در آن زمان، به مصدق اطلاع داد که یک توطئه کودتا در شرف تکوین است و فهرست اسامی توطئه گران را در اختیار او گذاشت. مصدق که می‌گفت بیشتر این افسران عالیرتبه را خود تعیین کرده به این هشدار توجهی نکرد. در روز ۲۷ مرداد، همان افسران سه وزیر کابینه مصدق را که بیش از همه از سیاست اتحاد با حزب توده طرفداری می‌کردند، ربودند. در روز ۲۸ مرداد، مصدق به اصرار سفیر آمریکا دستور حکومت نظامی را صادر کرد و برگزاری تظاهرات در تمام خیابانها منع اعلام شد. در حدود ۶۰۰ هواردار حزب توده توقيف شدند. سرانجام در روز ۲۹ مرداد، وقتی کودتا در حال پیشروی بود، کیانوری به مصدق تلفن زد و پیشنهاد کمک کرد، اما مصدق آنرا به دلیل اینکه نمی‌خواهد خونریزی شود و حوادث از کنترل او خارج شده، رد کرد. همچنین این نکته نیز حائز اهمیت است که در آستانه کودتا یکی از روزنامه‌های اصلی جبهه ملی اعلام کرد که خطر سلطنت طلبان از میان رفته و هشدار داد که تهدید و خطر اصلی اکنون از جانب حزب توده است^(۶۸).

اگر سقوط مصدق بعلت "خنجر زدن از پشت" بود، این خنجر بیشتر از آنکه بوسیله چپ زده شود، بوسیله راست مذهبی زده شد. از همان ابتدا روحانیت در مقابل جبهه ملی صفات آرایی کرده بود. در تهران آیت الله بهبهانی، نوّه رهبر مشهور انقلاب مشروطه، آشکارا جانب شاه را گرفت. جریان یافتن پول سازمان امنیت آمریکا به بازار تهران در آستانه کودتای ۱۳۴۲ به "دلارهای بهبهانی" معروف بود. حتی از این هم مهمتر، آیت الله بروجردی، یک سلطنت طلب ثابت قدم و مرجع تقلید عمدۀ از سال ۱۳۴۳ تا زمان فتوش در سال ۱۳۴۰، کوشیده بود تا از محبوبیت مصدق با منع اعلام کردن شرکت روحانیون در سیاست، جلوگیری کند. در وجود او همه خصوصیات بر جسته روحانیون محافظه کار جمع بود. ادعا می‌کرد برکنار از سیاست است، اما در واقع از رژیم سلطنتی حمایت می‌کرد. "روحانی" زندگینامه نویس اصلی خمینی، می‌کوشد تا رفتار بروجردی را با این ادعا توضیح دهد که "امپریالیستها" "عوامل" خود را در اطراف او گماشته بودند تا او را از جامعه جدا کنند^(۶۹).

کاشانی یکی از چند تن روحانی سرشناسی بود که ممنوعیت بروجردی را نادیده گرفت و از مصدق حمایت کرد. رژیم جمهوری اسلامی درباره اینکه کاشانی این ممنوعیت را رد کرد خیلی حرف می‌زند، اما نمی‌گوید چه کسی فرمان ممنوعیت را صادر کرد و اینکه بروجردی تقریباً طی دو دهه معلم و رایزن اصلی خمینی بود (۷۰). هرچند کاشانی بطور علنی از مصدق حمایت کرد، اما روابطشان از همان ابتدا ناراحت کننده بود. از اواسط آبان ۱۳۳۰، سفارت انگلیس گزارش داد که کاشانی بقدرتی از مصدق ناراضی است که "آنتن های" خبری خود را در چند جمیت از جمله دربار و سفارت آمریکا بکار گرفته است. سفارت انگلیس گزارش می‌دهد که آمریکاییان به ما اطمینان داده اند که (کاشانی) با آنها در تماس است. تنظر اصلی او خطر کمونیسم است و نیاز به کمک فوری آمریکا دارد (۷۱) همچنین، در اردیبهشت ۱۳۳۱ رئیس سرویس مخفی انگلیس گزارش داد که یک سلطنت طلب معروف با غرور به او گفته بود که "سیاستهای زیرکانه شاه، کاشانی را از مصدق جدا کرده است. این مأمور انگلیسی اضافه می‌کند که "من این مطلب را مورد بحث قرار نداده‌ام اما در یادداشت خود نوشته‌ام که جدا شدن کاشانی نتیجه عوامل دیگری بود و این عوامل بوسیله برادران رشیدیان تأثیر خود را به عمل آورده‌ام" (۷۲). (برادران رشیدیان کanal اصلی دریافت پول از سرویس مخفی انگلیس و انتقال آن به ایران بودند) (۷۳).

مخالفت کاشانی با مصدق در اوائل تابستان سال ۱۳۳۲ آشکار شد؛ وقتی که مصدق انحلال مجلس را به رفراندوم گذاشت، لایحه دادن حق رأی به زنان را تهیه و تنظیم نمود، از شرکت‌های دولتی در مقابل بازار حمایت کرد و از منع اعلام کردن الكل و شامل عفو قرار دادن فدائیان اسلام امتناع ورزید. موضوعاتی که جنبه غیرمذهبی بیشتری داشت از قبیل اعطای حق بستن قراردادهای دولتی نیز در این مخالفت نقش داشت. طبق گزارش سرویس مخفی انگلیس، دو پسر کاشانی تهدیدهای پدر را بکار گرفته و کسب پر سود خرید و

فروش اجازه نامه های واردات اجنباس متنوعه را راه انداخته بودند (۷۴). در این موقع کاشانی هم به ناگهان متوجه شد که رساله دکترای مصدق که در ۳۵ سال پیش نوشته شده ضد اسلامی بوده است (۷۵).

در اواسط تابستان سال ۱۳۳۲، کاشانی با اصرار از بازاریان خواست که از ژنرال زاهدی رهبر کودتا حمایت کنند، او همچنین شاه را برای اینکه "جوان"، "خوش قلب"، "مهریان" و "بسیار محبوب مردم" است، می‌ستود (۷۶). نزدیکترین حامیان کاشانی بخصوص شمس قنات آبادی، مظفر بقایی و حسین مکی، زندگینامه نویس مدرس، مصدق را بعنوان دیکتاتوری بدتر از هیتلر و سوسیالیستی افراطی‌تر از استالین محکوم کردند (۷۷). اینان همچنین مصدق را به دلیل اینکه مالکیت خصوصی را به خطر انداخته است، متهم به ضد اسلام بودن کردند (۷۸). فلسفی، آخوندی که بعدها در رژیم جمهوری اسلامی چهره مهمی شد، فعالانه در کودتا شرکت داشت و به پامنبری‌های خود در کوچه و خیابان می‌گفت که مصدق عمدأً زمینه را برای کمونیسم فراهم می‌کرد. فداییان اسلام اعلام کردند که ایران را از لوث وجود عناصر نامطلوبی مانند مصدق پاک خواهند کرد.

روزنامه فداییان اسلام در آستانه ورود به اصطلاح پیروزمندانه شاه به وطن، ۳۱ مرداد، از کودتا بعنوان یک قیام مقدس استقبال کرد و ضمن تقاضای اعدام برای مصدق، شاه را بعنوان قهرمان مسلمانان جهان ستود (۷۹). جای تعجب ندارد که نواب صفوی رهبر این گروه بلاfacile از زندان آزاد گشت و به او اجازه داده شد که به یک سفر دور دنیا برود (۸۰). در این بین کاشانی به یکی از خبرنگاران خارجی گفت که مصدق به این علت سقوط کرد که فراموش کرده بود که شاه از حمایت وسیع مردمی برخوردار است (۸۱). وی یکماه بعد، در اظهار نظر خود از این هم جلوتر رفت و گفت مصدق مستحق مجازات اعدام بود چون بالاترین جرم را مرتکب شده بود: شورش علیه شاه، خیانت به کشور و نقض مکرر قرآن (۸۲). از قرار معلوم این راه و روش کاشانی در "نبرد علیه امپریالیسم و رژیم پهلوی" بود.

سال‌ها بعد وقتی که روحانیت قدرت را به دست گرفت، آخوند فلسفی، کاشانی را به عنوان سرباز واقعی جنگ علیه امپریالیسم و منادی راه خمینی مورد ستایش قرارداد. او همچنین مصدق را بعنوان یک غیرمذهبی متعصب که می‌خواست دین را از ایران ریشه کن کند،

محکوم کرد (۸۳). به عنین ترتیب حسن آیت، که دوره زندگی سیاسی خود را در میان گروهی از اطرافیان بقایی آغاز کرد و بعنوان پر سر و صد اترین نظریه پرداز غیر روحانی شناخته می‌شد، گفت که مصدق به رغم تصویری که از او داده شده بود، در حقیقت عامل امپریالیسم انگلیس و آمریکا بود (۸۴). طبق نظر او، شواهد انکارنایپذیری در تأیید این نکته وجود دارد. او مصدق یک اشراف زاده بود که در جوانی به فراماسونرها پیوست و در اروپا تحصیل کرد. او چندین پست وزارت در ۱۲۹۹ داشت، که به ادعای آیت قرار گرفتن در این مقامات حساس بدون نقشه و تأیید انگلیس امکان پذیر نمی‌بود.

خمینی به سهم خود، غالباً کاشانی را می‌ستاید اما بندرت از مصدق نامی می‌برد. یکبار مدعی شد که "غیر مذهبیون بی‌همه‌چیز" چنان چهره کاشانی، این مبارز ضد امپریالیست، را لکه دار کردند. همان طور که با شیخ نوری کرده بودند. که بعد از ۱۳۳۲ از فرط ناراحتی ترک وطن کرد. خمینی شرح می‌دهد که مردم کوچه و خیابان سکنی را به لباس کاشانی در می‌آوردند. حتی روحانیون هم قطار او وقتی که کاشانی وارد اطاق می‌شد برایش احترامی قائل نبودند تا پیش پای او بلند شوند (۸۵). خمینی سپس سخنرانیش را با تاکید بر این نکته پی‌آیان می‌برد که ما احتیاج به درک صحیح تاریخ داریم تا صدمه‌ای را که "غیر مذهبیون بی‌همه‌چیز" زدند، جبران کنیم. اما خمینی نه در این و نه در هیچیک از سخنرانی‌های بعدی خود توضیح نداد که چرا بطور قابل ملاحظه ای در سالهای پر طلاطم ۱۳۳۰-۳۲ از صحنه سیاست غایب بوده است. آیا این امر به واسطه ممنوعیت بروجردی بود و یا به علت این بود که از غیر مذهبی بودن مصدق همانقدر متنفر بود که از پهلوی‌ها؟ او این راز را با خودش به گور برد.

سبک پارانوید در سیاست ایرانی

ما مثل آنده (ومصدق) لیراک نیستیم که بگذاریم CIA صدایمان را خاموش کند.

حجت الاسلام علی خامنه ایی ،

اطلاعات . ۵ مارس ۱۹۸۱

مقدمه

بحث های سیاسی در ایران پر است از اصطلاحاتی مانند: توطئه، جاسوسی، خیانت، وابسته، دستهای خارجی، نفوذ خارجی، اسرار، نقشه، عروسک خیمه شب بازی، ستون پنجم، نوکران استعمار، پشت پرده، پشت صحنه. سیاست ایرانی در این اصطلاحات همچون یک نمایش عروسکی پنداشته می شود که در آن دستهای ناپیدای قدرت های خارجی سرنخ عروسک های بازی - سیاستمداران داخلی - را در اختیار دارند. پیام این است که ناظر تیزبین باید از ظواهر امر چشم بپوشد و در عوض فکر خود را به درک روابط پنهانی متعرکز سازد؛ تنها آنوقت است که می تواند توطئه را دنبال کند و بدکاران حقیقی را بشناسد. لازم به گفتن نیست که این تصویر فرض را بر این می گیرد که سیاستمداران عاری از هرگونه اراده و ابتکارند؛ سرنخ داران نه فقط همه جا حضور دارند بلکه قادر مطلق و دانای مطلق نیز هستند؛ و نمایش نویس، هر کس که باشد، روی نقشه بزرگی کار می کند و از پیش می داند که از کجا داستان را شروع کند، چگونه آنرا بپروراند و چه وقت آنرا تمام کند. علاوه بر این، توطئه، مانند نمایش لال بازی بچه ها، سرگرم کننده است و هیچگونه نکات مهمی در آن وجود ندارد، شخصیت ها را در قالب کلمات تماماً بد و تماماً خوب می ریزد و نمایش می دهد. البته، تعبیر توطئه آمیز از سیاست، خاص ایران نیست. در حقیقت، عنوان این مقاله از کتاب "پارانوید در سیاست آمریکایی" نوشته ریچارد هوفستدتر گرفته شده که تقریباً سی سال پیش انتشار یافته است^(۱)). این مقاله شرح می دهد که چگونه در سرتاسر تاریخ آمریکا گروه های بومی ادعا کردند که دولت واشنگتن بوسیله توطئه گران خارجی، گاه فراماسونها، گاه کاتولیک های رم، گاه یهودی ها، و در زمانهای اخیرتر، کمونیست ها، مانند ژنرال آیزنهاور و رئیس دادگستری ارل وارن برافتاده است. بهمین ترتیب ، در بریتانیا از سیاستمداران

ترسناکی خبر می‌دهند که انواع توطئه‌های خیالی را طرح ریزی کرده‌اند، از توطئه لودیت-ژاکوبین در جنگ‌های ناپلئونی گرفته تا تسلط یافتن صرسیونیستی در انقلاب ۱۹۰۸ در امپراطوری عثمانی و در سال‌های اخیر نفوذ KGB در نخست وزیر هارولد ویلسون^(۲)). این نوع ذهنیت وهم‌زده نه فقط در همه جا توطئه می‌بیند بلکه آنرا نیروی محرك تاریخ می‌داند. هوفستدتر می‌نویسد، تاریخ یک توطئه است، و بوسیله نیروهای شیطانی که دارای "قدرت مافوق بشری هستند بحرکت در می‌آید"^(۳).

هرچند که سبک پارانوید در بسیاری از نقاط دنیا پیدا می‌شود، در ایران امروز از اکثر جوامع غربی رایج تر است. در غرب ترس از توطئه‌ها هم خیالی و هم واقعی در زمان‌های بحرانی مثل زمان جنگ، انقلاب و یا بحران‌های اقتصادی پدید می‌آید. در ایران این ترسها در سراسر نیمة آخر قرن حاضر وجود داشته‌اند. در غرب این ترسها محدود به گروهای کوچک می‌شود و در حزب حاکم بیشتر باعث مسخره می‌شود و جلب نظر نمی‌کند. در ایران، اما، سبک پارانوید هم از جناح حاکم و هم از گروههای کوچک تراوش می‌کند و از منشور همه طیف‌های سیاسی، یعنی سلطنت طلبان، ملی‌گرایان، کمونیستها و البته خمینی و هوادارانش، می‌گذرد. در ایران آنچه که باعث مسخره می‌شود خود سبک نیست بلکه تعبیر رقیب از "توطئه" بزرگ، است. تعبیر خاص رقیب باعث مسخره دیگران نمی‌شود بلکه به صورت سوء تعبیری عمده و گمراه کننده در می‌آید.

این مقاله سه هدف مربوط بهم را دنبال می‌کند. اول اینکه ریشه‌های پارانوید در ایران را پی‌گیرد؛ دوم صورتهایی را که پارانوید در میان جریانات سیاسی بخود می‌گیرد، با یکدیگر مقایسه کند، یعنی سلطنت طلبان، ملی‌گرایان و مهمترین این جریانات پیروان خمینی؛ و سوم پیامدهای آن را برای ایران معاصر بسنجد، خصوصاً این نکته که پارانوید به بهای عقب انداختن رشد پلورالیسم سیاسی تمام شد.

علل

ناظران، از سیاحان زمان ویکتوریا تا جامعه شناسان آمریکائی، بحث و استدلال کرده‌اند که سیاست ایرانی به میزان زیادی با پارانوید و همچنین بدگمانی، ناامنی و دسته بندی مشخص می‌شود. لرد کورزون در دائرة المعارف خود تحت عنوان ایران و مسئله ایرانی، نتیجه می‌گیرد که "ایرانیها مردمانی بدگمان هستند، و مستعدند که در زیر هر لباسی بدجنسی

بیینند" (۴). پروفسور آن لمبتوون به نقل از کتابی نوشته شده در دهه ۱۹۵۰ اظهار داشت که "فرقه گرایی به این و یا آن شکل وجه مشخصه زندگی ایرانی تا به امروز بوده است" (۵). هربرت وریدلنند، در مقدمه کتاب معروف "روابط انسانی" می‌نویسد که "نامنی و بی‌اعتمادی از برداشت ایرانی‌ها نسبت به یکدیگر تراوش می‌کند.... هر کس به دور خود دیواری از احساسات کشیده و سعی می‌کند که از پشت آن نقش خود را در زندگی بازی کند" (۶). آندره وستوود، در توضیح اینکه چرا رژیم سلطنتی از طوفان دهه ۱۹۵۰ جان سالم بدر برد، ادعا کرد که "فرهنگ بدگمانی" نه فقط نیروهای سیاسی مخالف را شقه کرد بلکه مردم مستعد شدند تا سیاستمداران را فاسد، دروغگو و وابسته به قدرتهای خارجی درنظر بگیرند (۷). همچنین هوشنگ امیراحمدی، دربحث از شکستهای اقتصادی جمهوری اسلامی، بار مسئولیت این شکستهای را بردوش فرهنگ سیاسی می‌اندازد، فرهنگی که منسون شده و:

به وسیله جزمیت ایدئولوژیک ، افراط گرایی سیاسی ، قهرمان گرایی شونیستی ،
کیش شخصیت، چاپلوسی و ترس از حکومت، عیب جویی و بدگمانی، دودستگی،
فرد گرایی ... مشخص می شود ... پارانوید همراه با دید توطئه آمیز نسبت به سیاست،
طبقه را در مقابل طبقه و ایدئولوژی را در مقابل ایدئولوژی قرار می دهد. این
فرهنگ اما در میان نخبگان روشنفکر بسیار رایج است و از آن بعنوان
حریهای علیه دشمنان سیاسی خود و یا برای آلت دست قراردادن هوادارانشان
استفاده می شود (۸).

اغلب ناظران سیاسی ریشه این "بیماریها" را عموماً در "فرهنگ ملی" و خصوصاً در نحوه تربیت والدین می‌دانند. از نظر ویریلنند، برای مثال، "ایرانی طرز برداشت پایه‌ای خود نسبت به مرجع قدرت را در خانواده می‌آموزد" (۹). شاه در بحث از حکومت نیرومند پیوسته روی "شخصیت اخلاقی ضعیف ایرانی‌ها" (۱۰)، انگشت می‌گذاشت. ماروین زونیس، نویسنده‌ای که خاندان پهلوی موضوع اصلی تحقیقات او بوده ظاهراً نتیجه می‌گیرد که رسوم و عادات خاص تربیتی والدین فرزندانی بارمی‌آورد که، بگفته او، نامطمئن، غرغرو، عیبجو، بی‌اعتماد، متکبر، بی‌صدقایت، بدین، چاپلوس، آلت دست دیگران شدن، بیزار از بیگانگان، فرصت طلب، ترسو، فردگرا، خود پرست و خود بزرگ بین، هستند (۱۱).

دیپلماتهای غربی، بخصوص وقتی که از سیاست ایرانی مأیوس می‌شوند، فوراً به توضیحات مبنی بر "خصلت ملی" ایرانی متولّ می‌شوند. برای مثال، یک کنسول بریتانیا، در

اصفهان، هنگامیکه در جنگ جهانی دوم موفق نمی‌شود یک نهضت کارگری ضدکمونیستی راه بیاندازد، شکایت می‌کند که ۲۰ نفر ایرانی هرگز نمی‌توانند برای مدتی طولانی با یکدیگر کار کنند، حتی اگر قرار باشد با هم از نفر سومی به زور پول بگیرند^(۱۲). همچنین، سفیر بریتانیا که می‌ترسید شورویها بر تیجه جنگ استالینگراد تأثیر بگذارند، درباره "نژاد دمدمی مزاج" - بی اصول" مطالب زیادی نوشت^(۱۳). "چنین بنظر می‌رسد که تنها پول درآوردن از راههای غیر قانونی به ایرانی جرأت و انرژی می‌دهد"^(۱۴). این سفیر همچنین هشدار می‌داد که: "جای تأسف است، اما این واقعیتی است که ایرانی‌ها استالین پرور هستند. آنها دروغگو، غیبت‌گو، بی نظم، ناتوان از متحده شدن و بی برنامه هستند. نظام شوروی مجهز به یک طرح و برنامه کامل‌آ دینی درباره همه چیز از خدا گرفته تا گالش قراق‌ها" است^(۱۵). یک سفیر دیگر بریتانیا اعلام کرد که این "ضعفها" مراحل گذرنده در جریان رشد شخصیت آنها نیست بلکه "ضعفهای دائمی" در "شخصیت شرقی‌ها" است^(۱۶). همچنین، سفیر آمریکا که به تحصیلات کلاسیک خود می‌پالید به دولت واشنگتن هشدار می‌داد که "در بروخوردمان با ایرانیها باید همیشه بخاطر داشته باشیم که با مردمی سروکار داریم که منافع روزمره برایش کافی است. نه اینکه این مردمان فاقد ذوق و استعداد باشند بلکه در سهای گذشته را ناچیز می‌شمرند و آینده را نادیده می‌گیرند"^(۱۷).

این بوداشتی‌های استعماری و حتی نژادپرستانه که در یک یادداشت وزارت امور خارجه در سال ۱۹۵۱ آمده برای این تهیه شده بود که توضیح دهد چرا ایرانی‌ها آنقدر "احساساتی" بودند؛ و دلایل "منطقی" اینکه چرا باید صنعت نفت‌شان همچنان بعدتی نامعلوم در اختیار بریتانیا قرار گیرد، رد کردند. این یادداشت که "مقاله‌ای است درباره وقایع سیاسی و اجتماعی ایران"، توضیح می‌دهد که :

اغلب ایرانی‌ها درون نگرنند. نیروی تخیلشان قوی است و طبیعتاً به جنبه‌های دلپذیر اشیاء میل می‌کنند. آنها به شعر عشق می‌ورزند و بخصوص بحث درباره اندیشه‌های انتزاعی را دوست دارند... احساساتشان قوی است و به راحتی برانگیخته می‌شوند. اما نمی‌توانند احساساتشان را تابع عقل سازند. آنها فاقد عقل سليم هستند و نمی‌توانند که واقعیات را بررسی کرده و از آنها نتیجه گیری کنند. دروغ گویی آنها بیشتر ناشی از بی‌توجهی به حقیقت است تا انتخاب هوشیارانه دروغ. این افراط در تخیل و بی میلی نسبت به شناختن واقعیات باعث می‌شود که نتوانند بطور جدی به جزئیات پیردازند. اغلب آنها پس از اینکه دریافتند جهان با رویاهایشان جور درنمی‌آید، به بتهای رویایی خود باز می‌گردند و سعی

نمی‌کنند که واقعیت را در مرکز اندیشه‌های خود قرار دهند. این تمايل آنها با تقدیرگرایی مذهبی قوت می‌گیرد. آنها بشدت فردگرا هستند، فردگرایی آنها بیشتر به معنی جست و جوی منافع شخصی است تا تمايل به انجام کارهایشان بدون کمک دیگران. تقریباً همه افراد با شور و حرارت در پی نفع شخصی هستند... آنها فاقد وجود اجتماعی اند و حاضر نیستند که تسليم منافع جامعه شوند. حرفهایشان تواخالی و رفتارشان خودبینانه است و میل ندارند که اشتباهات خود را قبول کنند (۱۸).

این توضیحات شکافهایی را که در دستگاه فکری این آقایان راه یافته آشکار می‌کند. اینان پدیده‌های پیچیده و زنده را به یک مقوله ساده و مرده تبدیل می‌کنند، یعنی به همان مقوله معروف و فریبنده "خلاصت ملی" (۱۹). این توضیحات بهیچوجه مبنای تاریخی ندارد و غالباً بر پایه فرضیات یونگ (روانشناس و مردمشناس ۱۸۷۵-۱۹۶۱) قرار دارد، چون خلاصت ملی را واقعیت ثابت و تغیرناپذیری می‌داند که ریشه در چیزی بیان ناپذیر، شاید نژاد، قومیت و یا اساطیر دارد. این آقایان از مشاهدات حسی درباره عده‌ای از مردم، اعضای یک گروه خاص حرکت می‌کنند و عجولانه به تعیین‌هایی درباره تمام جمعیت دست می‌زنند، پدیده‌ای که در واقعیت بی‌نهایت متنوع است. درباره تربیت فرزندان هیچ اطلاعاتی بما نمی‌دهند، اما بازهم بعلت مفروضات روانشناسی‌شناسان، بما می‌گویند که ریشه این "بیماریها" را می‌توان در روابط والدین و فرزندان جست‌وجو کرد. مهمنتر از آن، انواع بیماریها را سرهم بندی کرده و در یک قالب می‌ریزند و وجود آنها را به یک میزان در میان اکثر ایرانی‌ها فرض می‌گیرند.

با این وصف، اکثر ناظران براین نکته توافق دارند که پارانوید سیاسی در ایران امروزی وجود دارد. اما به شرطی که نظر مهم هوفستدر را درباره این اصطلاح بیاد داشته باشیم، این اصطلاح صرفاً به معنی یک سبک سیاسی و شیوه بیانی است و نه بمعنی یک ناهنجاری روانی در ژرفای شخصیت. از این گذشته، این سبک را می‌توان بوسیله تاریخ توضیح داد، بخصوص تجربه مردم ایران از سلطه قدرتهای استعماری، نخست روسیه و بریتانیا و بعد آمریکا، که درواقع صورت‌بندی‌های اصلی صحنه سیاست ایران را در دو سده گذشته، تعیین کرده‌اند.

این صورت‌بندی‌های کلیدی سه جنگ مصیبت بار در نیمه نخست قرن نوزدهم را در بر می‌گیرد؛ انقیاد ایران در سالهای بعد در معاہده‌های گلستان، ترکمنچای و پاریس؛ ایجاد سپاه قزاق به رهبری تزارها در سال ۱۸۷۹؛ فروش انحصار تباکو به یک شرکت انگلیسی در

سال ۱۸۹۰؛ امتیاز دارسی سال ۱۹۰۱ که فوراً به تأسیس شرکت نفت انگلوایرانی انجامید؛ توافقنامه روس و انگلیس در سال ۱۹۰۷ که ایران را به دو منطقه نفوذ تقسیم کرد؛ التیماتوم ۱۹۱۱ روس و متعاقب آن اشغال ایران توسطه انگلیس و روسیه، و موافقتنامه ۱۹۱۹ انگلوایرانی که هدف از آن تبدیل ایران به کشوری تحت الحمایه انگلیس بود. در چشم نه فقط ایرانیها بلکه مردم اروپا، روس و انگلیس ایران را عملأً ضمیمه امپراطوری خود کرده بودند. این دیپلماتهای آنها بودند که بر کشور فرمانروایی داشتند؛ شاه بعنوان نایب السلطنه، "فرمانفرما" خدمت می‌کرد (۲۰). در نیمة دوم قرن، سلاطین قاجار حتی نمی‌توانستند بدون تأیید دو نمایندگی استعمار، جانشین برای خود تعیین کنند.

استعمار همچنین در سه کودتای نظامی در ایران عملأً نفوذ داشته است. کودتای ۱۹۰۸، ۱۹۲۱ و ۱۹۵۳. در اولین کودتا، سپاه قزاق به رهبری افسران تزاری مجلس ملی را که به تازگی تشکیل شده بود، بمباران کردند و کوشیدند تا رژیم لرزان و نامتعادل قاجار را، سر پا نگهدارند. در دومین کودتا افسران انگلیسی به کلnel رضاخان که از میان همان قزاقها برخاسته بود کمک کردند تا دولت را سرنگون سازد و زمینه را برای انتقال قدرت از خاندان قاجار به خاندان پهلوی فراهم کردند. در سومین کودتا، CIA همراه با MI6 به افسران ارتش پول دادند تا دولت مصدق نخست وزیر محبوب مردم را براندازند و تاج و تخت سلطنت پهلوی را از خطر نابودی نجات دهند. این وقایع طبیعتاً ایرانیها را به این نتیجه رساند که فکر کنند هر اتفاقی که در کشورشان می‌افتد، قدرتهای استعماری در آن دست دارند.

این احساس غیر دوستانه را شکاف عمیق بین دولت و جامعه و یا در اصطلاح ایرانی، بین دولت و ملت، مملکت و امت، حکومت و مردم، باز هم شدیدتر کرد. قدرتهای استعماری برای خود همدستان داخلی جست وجو می‌کردند و سیاستمداران داخلی به نوبه خود به دنبال حامیان خارجی می‌گشتند، و حتی مایل بودند که شهروند یک دولت خارجی شوند. به این ترتیب بود که مردم عادی به این نتیجه رسیدند که شخصیت‌های سیاسی با بیگانگان ارتباط دارند. به زبان یک نمونه از نویسندهای تاریخ ایران: "قدرت‌های استعماری در هر چیزی دخالت می‌کردند، حتی در امور شخصی سیاستمداران، به طوری که هیچ کاری بدون اجازه این قدرتها نمی‌توانست انجام بگیرد" (۲۱).

پیوند بین قدرتهای استعماری و اقلیت ممتاز داخلی از ۱۹۴۱ تا ۱۹۵۳، بیش از هر زمانی بچشم می‌خورد. این دوره از مقطع برکناری رضاشاه از قدرت که معلوم هجوم متفقین به ایران بود تا بازگشت پیروزمندانه محمد رضا شاه که بواسیله CIA ترتیب یافته بود، را در بر می‌گیرد. یکی به این دلیل که این دوره شاهد تولد جنبش‌های سیاسی عمده ایران، بخصوص حزب توده و جبهه ملی بود و تعدادی از روزنامه‌های انقلابی توانستند مردم را به طور علنی با موضوعاتی از قبیل نبرد طبقاتی، حاکمیت ملی و دخالت خارجی آشنا سازند. دلیل دیگر اینکه سیاستمداران ایرانی مادامیکه کمک قدرتهای خارجی را می‌جستند، این قدرتها خود را درگیر مسائل سیاسی ایران می‌کردند.

شاه که معتقد شده بود سقوط و بقای رژیم سلطنتی و ارتضی بستگی به یک قدرت خارجی دارد، کمک نظامی آمریکا را می‌جست. سید ضیاء، رهبر سیاستمداران جنوب ایران و یکی از چهره‌های مهم کودتای ۱۹۲۱، برای ضربه زدن به شاه و به رقبای سیاسیش از بریتانیا کمک می‌گرفت. ایالات متحده آمریکا سید ضیاء را تا بدان حد طرفدار بریتانیا می‌دانست که او را برای مقام نخست وزیری "نامطلوب" تشخیص می‌داد (۲۲).

شکاکیت آمریکائیان زمانیکه یک مقام بریتانیایی به نام لمبتون هرگونه ارتباطی را با سید ضیاء با قاطعیت رد کرد، کمتر از ایرانیها نبود (۲۳).

اعیان و اشراف شمال در تعارض با شاه و رقبای جنوبی خود نخست سعی کردند که حمایت شوروی را جلب کنند، اما وقتی که دیدند شورویها تخم انقلاب اجتماعی را در ایران می‌پرورانند، روی به جانب آمریکا نهادند و کمک اقتصادی او را خواستند تا کمک نظامی از سوی دیگر، حزب توده بعنوان یک نهضت رادیکال، شوروی را "مدافع طبقه کارگر در همه دنیا می‌دید". در این احوال، مصدق، که جبهه ملی را رهبری می‌کرد، در مقابله با اشراف طرفدار بریتانیا که همdest شرکت نفت انگلوایرانی بودند، دربرابر شاه و نیروهای مسلح، حزب توده طرفدار شوروی، اشراف شمالی و نیز سیاستمداران محافظه کار، کمک آمریکا را می‌جست.

صدق که بر موج محبوبیت ناشی از قول ملی کردن صنعت نفت سوار بود، در سال ۱۹۵۱ به نخست وزیری انتخاب شد و بلاfacile اختیار شرکت نفت انگلوایرانی را بدست گرفت. بریتانیا ضمن امتناع از قبول جریان ملی شدن صنعت نفت، تمام کوشش خود را بکار بست

تا مصدق را بی اعتبار کند و او را نه فقط "دیوانه"، "غیر عادی"، "نامتعادل" و "بی عقل"، بلکه "عوام فریب"، "بی ثبات" زیاکار، "بی همه چیز"، "کله شق"، "ساده لوح" و "تربیاکی" توصیف می کرد، و او را یک "حیله گر شرقی خواند" (۲۴). سفارت بریتانیا در ۱۹۵۲ اعلام کرد که: "خود بزرگ بینی مصدق حالا دارد به سمت بی ثباتی ذهنی میل می کند. دل او را باید مثل یک کودک زودرنج بدست آورد" (۲۵). سفیر بریتانیا نیز بی ثباتی روحی مصدق را دلیل امتناع خود از بکار بردن عنوان جناب آقای نخست وزیر و استفاده از ماشین وزارت خانه، ذکر کرد (۲۶). این سفیر نتیجه گرفت که ایران، برخلاف بقیه کشورهای آسیایی، هنوز برای کسب استقلال آمادگی ندارد، بلکه مانند هاهیتی بیست سال دیگر احتیاج به اشغال خارجی دارد: ایران در حقیقت مثل آدمی است که خیلی خوب می داند باید به نزد دندانپزشک برود اما می ترسد و اگر کسی به او بگوید که دندانها یاش خراب است ناراحت می شود" (۲۷).

دولت بریتانیا مقالاتی با همین کارمایه (تم) در روزنامه هایش درج می کرد. برای مثال، تایمز لندن ضمن شرح زندگی مصدق، او را "از لحاظ روانی بی ثبات" و "شسید پرست" توصیف کرد و نوشت تا زمانیکه "عواطفش" برانگیخته نشود "ملایم" است (۲۸). روزنامه ناظر او را یک "متعصیب اصلاح ناپذیر"، "روبیزی پیگانه ستیز" و یک فرانکشتاین بیچاره که "عقل سالم در سرش نیست" و کسی که تنها یک فکر سیاسی در کله غول مانندش" وجود دارد، ترسیم کرد (۲۹). بریتانیا برای اینکه نظرات مشابهی را در سراسر آتلانتیک تقویت کند، مطبوعات آمریکایی را پیوسته با سر تیتر "سمی بسیار کشنده" خوراک می داد (۳۰). یک نمونه از این نوع "ترور شخصیت" مقاله‌ای بود که در واشنگتن پست بوسیله درا پیرسن (Pearson Drew) نوشته شد و در آن حسین فاطمی را بدروغ متهم به کانگستریسم و اختلاس کرد. پیرسن هشدار می داد که: همین شخص سرانجام تعیین خواهد کرد که آمریکا بنزین را جیره بندی کند و یا در صورت امکان وارد جنگ جهانی سوم شود (۳۱).

بریتانیا، که از همان نخستین روز های نخست وزیری مصدق تصمیم داشت او را بی آبرو کند، مذاکره جدی با او را رد کرد. برای مثال، پروفسور لمبتوون در مقام مشاور وزارت امور خارجه از اوایل نوامبر ۱۹۵۱ توصیه می کرد که دولت بریتانیا باید به خراب کردن شخصیت مصدق ادامه دهد و مذاکره با او و تلاش‌های آمریکا برای سازش را رد کند. لمبتوون جداً عقیده

داشت که: آمریکائیان به لحاظ روانشناسی تجربه و بینش لازم برای درک و شناخت ایران را ندارند" (۳۲).

شخصی که نقش اصلی را در اجرای نقشه کودتا برای سرنگونی دولت مصدق ایفا کرد یک دانشجو بنام رابین زاهنر بود که بزودی پرفسور مذهب و اخلاق در بخش خاورمیانه‌ای دانشگاه آکسفورد شد. زاهنر وابسته سفارت انگلیس در تهران بین سالهای ۱۹۴۳-۴۷ بود و با تعدادی از سیاستمداران، به خصوص از طریق شرکت در مجالس مهمانی و تریاک‌کشی دوستی داشت. زاهنر به وسیله MI6 به ایران اعزام شد و بطور فعال به جست وجوی ژنرال مناسبی برای اجرای نقشه کودتا پرداخته (۳۳). او همچنین از کانالهای مختلف برای خراب کردن مصدق استفاده می‌کرد: سید ضیاء و سیاستمداران طرفدار بریتانیا، سردبیران روزنامه‌ها، اشرف محافظه کاری که در گذشته جانب روسیه و آمریکا را گرفته بودند، رؤسای قبایل و بطور قابل ملاحظه بختیاریها، افسران ارتش، بازرگانان محتکر، درباریان و بسیاری از اعضای خاندان سلطنتی که به شاه پشت کرده بودند. زاهنر که در موقع خود از CIA نیز برخوردار بود، حمایت تعدادی از همکاران مصدق از جمله آیت الله کاشانی، ژنرال زاهدی، حسین مکی و مظفر بقایی را جلب کرد (۳۴). بقایی پروفسور اخلاق در دانشگاه تهران بود. اما طولی نکشید که بدنام شد. چون رئیس پلیس دولت مصدق را که ربوده و زیر شکنجه به قتل رسانده بودند، کار او می‌دانستند.

CIA همراه با MI6 همچنین به حیله‌های کثیفی برای تضعیف مصدق متولّ می‌شد. یکی از این حیله‌ها پخش این شایعه بود که "کمونیستها دارند علیه جان مصدق توطئه می‌کنند و می‌خواهند تقصیر آنرا به گردن بریتانیا بگذارند" (۳۵).

بنابراین جای تعجب ندارد که کودتای ۱۹۵۳ منجر به پیدایش نظریه‌های توطئه‌آمیز، از جمله داستانهای خنجر و خرقه پرفسورهای شرق شناس شد، و بازیگران این داستانها در نقش جاسوس، امضاء جعل کن، و حتی آدمکش ظاهر شوند. واقعیت در این مورد شگفت آورتر از داستانهای خیالی از کار درآمد. این حقیقت که برخی از تحصیل کردگان غربی نهایت کوشش خود را بکار می‌برند تا هیچ نامی از CIA و MI6 در نوشته هایشان نبرند، باور به توطئه را بیشتر می‌کرد. در واقع نوشته‌های اخیر درباره شرح حال شاه معلوم می‌کند که شاه به تحصیل کردگان در آمریکا و بریتانیا پول می‌داد تا در نوشته هایشان نظر دربار

جلوه‌های پارانوید

پارانوید از سیاست ایرانی می‌تراود، اما، توطئه و شخصیتها، در نزد گروهای سیاسی تجلیات و صور گوناگونی بخود می‌گیرد. در نظر پیروان خمینی، به صورت ستون پنجم که به استعمار کمک می‌کند، درمی‌آید. مطابق این دید، ستون پنجم از انواع گروههای کوچک تشکیل شده و تهدیدی دائمی برای مردم مسلمان ایران است. برای چپ، امپریالیستها همراه با طبقات بالا علیه کارگران و دهقانان توطئه می‌کنند. از نظر جبهه ملی، امپریالیسم، اما این بار بعنوان یک پدیده سیاسی، مصدق را که تنها سخنگوی راستین ملت بود، سرنگون نمود، و ایران را در چنگال آهین خود خرد کرد. به نظر سلطنت طلبان، قدرتهای خارجی، بخصوص بریتانیا و روسیه، همیشه برای نابودی خاندان پهلوی عموماً، و خصوصاً محمد رضا شاه توطئه کرده‌اند.

در نوشته‌ها و سخنرانیهای خمینی، "توطئه‌های استعمار" همه جا کمین کرده است. او تقصیر همه مشکلات دیرپای خاورمیانه را به گردن استعمار می‌انداخت: زوال تمدن اسلامی، تحریف اسلام و جدائی بین دولت و ملت، سنی و شیعه، ستمدیده و ستمگر (۳۷). او متن گفت که قدرتهای استعماری سالیان دراز خاورشناسان خود را به شرق فرستادند تا اسلام و قرآن را به غلط تفسیر کنند (۳۸)، و اینک توطئه کرده‌اند تا اسلام را هم با خاموش کردن شور و حرارت دینی و هم نشر ایدئولوژیهای غیر مذهبی، به ویژه سوسیالیسم، لیبرالیسم، ناسونالیسم و مشروطه خواهی خراب کنند (۳۹). او ادعا می‌کرد که بریتانیا برای اینکه اسلام را خراب کند، انقلاب مشروطه را برای انداخت: کسانی که طرح قانون اساسی را ریختند، از ارباران انگلیسی خود مستقیماً دستور گرفته بودند (۴۰).

خمینی همچنین غرب را مسئول یک دسته از مشکلات معاصر می‌دانست. او همه چیز را به حساب توطئه‌های استعماری می‌گذاشت و استعمارگران را متهم می‌کرد که کشور را فقیر و عقب افتاده نگهداشتنند، از ذخایر آن بهره برداری کردند، آتش دشمنی طبقاتی را

برافروختند، در میان روحانیت نفاق افکنند، توده مردم را از آنها بیزار نمودند، باعث نفاق و دشمنی در میان عشایر شدند، در دانشگاهها رخنه کردند، تعاملی به زندگی مصرفی را پرورش دادند، فساد اخلاقی، بخصوص قمار، فاحشگی، اعتیاد و مصرف الکل را رواج دادند (۴۱). او ادعا می‌کرد که غرب با دراختیار گرفتن مدارس، دانشگاهها، چاپخانه‌ها، روزنامه‌ها، مجلات و رادیو تلویزیون، امپریالیسم فرهنگی و مفاهیم غلط در باره اسلام را گسترش می‌دهد (۴۲). او می‌گفت که، "استعمار" ذهن جوانان ما را مسموم کرده است. هدف این است که جوانان را ضعیف‌نفس نگهدارند (۴۳). گاه می‌گفت که غرب با بلوک شرق برای حمله به اسلام آماده می‌شوند (۴۴).

در جریان انقلاب اسلامی، خمینی اینجا و آنجا و همه جا توطئه می‌دید. او می‌گفت که "جهان بر ضد ماست" (۴۵). حتی اصطلاحات چپ و راست را بکار می‌برد تا شرح دهد که چگونه جمهوری تازه تأسیس شده قرار بود از طرف سلطنت طلبان و مارکسیستها محاصره شود (۴۶). او در پشت فعالیت همه گروها "توطئه‌های شیطانی" می‌دید: در پشت لیبرالهای مسلمان که طرفدار یک قانون اساسی غیرمذهبی بودند، نیروهای مسلمان محافظه کار که با تعبیر او از ولایت فقیه مخالف بودند، مسلمانان غیر سیاسی که حوزه‌های علمیه را بر زندگی شلوغ و پر دردسر سیاست ترجیح می‌دادند؛ مسلمانان رادیکال که طرفدار تغییرات اجتماعی تمام عیار بودند؛ حقوقدانهایی که از احکام سریع مجازات اعدام و قوانین جزایی اسلام انتقاد می‌کردند؛ کردها، بلوچها، اعراب و ترکمنها که خودمختاری می‌خواستند؛ و البته در پشت سر نظامیان هودار پهلوی، جبهه ملی و حتی رئیس جمهور بنی صدر (۴۷). او چپ طرفدار شوروی را برچسب "جاسوس شوروی می‌زد"، چپ ضد شوروی را مارکسیستهای آمریکایی و مسلمانان محافظه کار را "مسلمانان آمریکایی" می‌نامید.

خمینی، مجاهدین را خطرناکترین گروه ستون پنجم می‌دانست. او با سوء استفاده از کلمات، برای بدنام کردن مجاهدین، آنها را با منافقین، یکی می‌کرد، یعنی کسانی که در قرآن از آنها به عنوان گروهی نام برده شده که به حمایت از پیامبر نظاهر می‌کردند در حالیکه در خفا با یهودیها و مشرکین علیه او توطئه می‌نمودند. او هشدار می‌داد که "منافقین می‌خواهند بنام دین، اسلام را نابود کنند" (۴۸). او همچنین مجاهدین را با یک یهودی که در زمان امام علی مسلمان شده بود قیاس می‌کرد و می‌گفت که اینها پیوسته از قرآن نقل

قول می‌آورند بدون اینکه معنی حقیقی آنرا بدانند (۴۹). او تأکید می‌کرد که "کشور" را توطئه چپ‌ها، لیبرال‌ها و ملی گرایان تهدید می‌کند (۵۰).

خمینی همچنین هشدار می‌داد که غرب برای تسلط بر جهان، تمایل سیری ناپذیری در جمع آوری اطلاعات در باره ایران دارد:

قدرت‌های بزرگ، بخصوص آمریکا، از مدت‌ها پیش کار می‌کردند و نقشه می‌ریختند. و قبل از همه، بریتانیا نقشه می‌ریخت. بعد از مدت‌ها حالا دارند تک و توک اطلاعات در باره کشورهای مختلف دنیا، بخصوص کشورهایی را که غارت کرده‌اند، را جمع آوری می‌کنند. درباره اینکه چه مقدار ذخایر طبیعی داریم، آنها بهتر از خود ما می‌دانند. حتی قبل از اختراع ماشین، متخصصین خود را با شتر و اسب همراه کاروانها به اینجا می‌فرستادند تا در باره معادن نفت و سنگهای قیمتی ما، گزارش تهیه کنند. بخارتر دارم که در یکی از اولین سخنرانی‌هایم راجع به سفری که چند سال قبل به همدان کردم گفتم که با یک عضو حوزه علمیه قم ملاقات کردم. او پسر یک شخص سرشناصی در شهر همدان بود. او نقشه‌ای را که نقطه چین کرده بودند بمن نشان داد. از او پرسیدم این نقطه چین‌ها چه چیزی را نشان می‌دهد. گفت این نقشه را عوامل یک قدرت خارجی کشیده‌اند و نقطه چین‌ها جای معادن را در مناطق مختلف کشور نشان می‌دهند. نقشه را با جزئیات تمام کشیده بودند، حتی کوچکترین دهکده‌ها را نشان می‌داد. بنابراین، چنانکه می‌بینید، حتی در زمانی که هنوز ماشین معمول نبود، سراسر دشتهای ما را با شتر بررسی کرده بودند، درهمان حال زندگی اقوام و ملتیها کشور ما را، زندگی اجتماعی، عادات، سلیقه‌ها، تمایلات و مذهبیان را مطالعه کردند. درباره روحانیت و روابط بین علما و توده مردم نیز چیزها آموختند (۵۱).

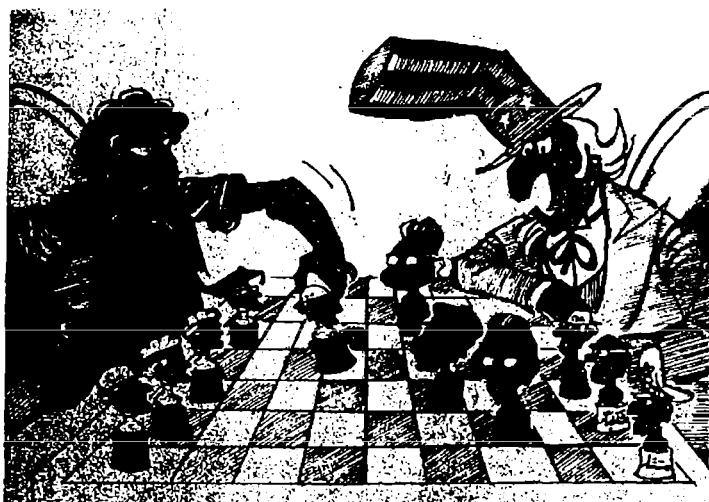


Figure 14. Cartoon from the satirical leftist journal *Ahanger* (16 April 1979) depicting Iran in a chess match with the United States. Iran's chess pieces are workers, peasants, students, the Fedayin, and the Mojahedin. The U.S. chess pieces are the CIA, military advisers, prison torturers, and "liberals" such as Banisadr, Qotbzadeh, and Dr. Yazdi.

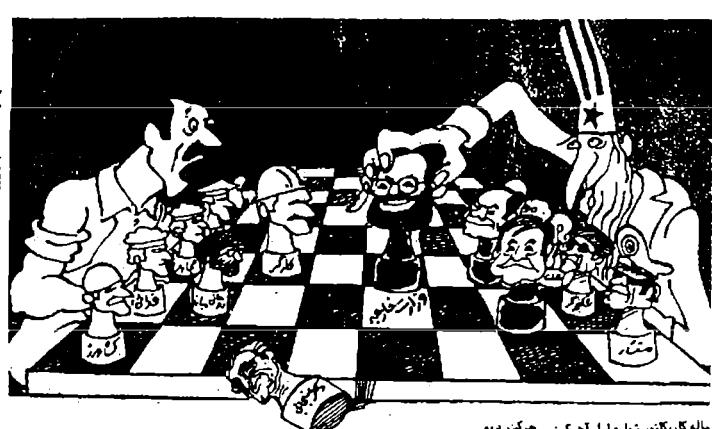


Figure 15. Cartoon from *Ahanger* (8 May 1979). The United States startles Iran by moving Yazdi, the minister of foreign affairs. The "liberals" are seen as mere pieces controlled by the foreign hand.

در پارانویس خمینی، اقلیت‌های مذهبی، بخصوص یهودیها نشانه شومی و نحوست شناخته می‌شوند. او یهودیها را متهم به نکات زیر می‌کرد: تحریف اسلام، به غلط تفسیر کردن قرآن، تعقیب، آزار و زندانی کردن روحانیون، طرفداری از ماتریالیسم تاریخی، تحریک و راه اندازی انقلاب سفید، تمجید از عاملان کشتار ۱۹۶۳، کنترل وسائل ارتباط جمعی و البته در اختیار گرفتن و کنترل اقتصاد (۵۲). او یهودیها را جاسوس و ستون پنجم امپریالیسم می‌دانست. به آنها عنوان قدرتی واقعی که در پشت توطئه‌های امپریالیسم قرار دارند، نگاه می‌کرد: "هدف واقعی آنها تشکیل یک دولت یهودی است" (۵۳). او اضافه می‌کرد که اگر به این هدف می‌رسیدند خطرناک بود چون یهودیها مردمان پرانرژی و زیرکی هستند. خمینی همچنین بهائیت را به عنوان یک "توطئه براندازی" محکوم می‌کرد و می‌گفت که بهائیت یک "سازمان سیاسی مخفی" است که در اصل بوسیله بریتانیا بنا نهاده شد اما حالا به وسیله اسرائیل و آمریکا کنترل و هدایت می‌شود. او می‌گفت: "همانگونه که شوروی حزب توده را کنترل می‌کند، ریگان هم از بهائیها حمایت می‌کند. بهائیت یک مذهب نیست بلکه یک سازمان مخوف است که برای براندازی جمهوری اسلامی توطئه چینی می‌کند" (۵۴).

هواداران خمینی نیز به همان اندازه دچار پارانویس بودند. یک آخوند سرشناس اعلامیه‌ای صادر کرد و در آن به مؤمنین یاد آور شد که سوره ۵، آیه ۵۶ قرآن هشدار داده است که با یهودیها و مسیحیان دوستی نکنید (۵۵). روحانی، زندگی نامه نویس اصلی خمینی، اظهار داشت که سواک دستور داده است آنها را که به خود جرأت می‌دهند تا از سرمایه داران یهودی، مانند "نلسون راکفلر" انتقاد کنند، بکشند (۵۶). حجت‌الاسلام ساعدی، آخوندی که زیر شکنجه در سال ۱۹۷۰ در زندان بقتل رسید، موعظه می‌کرد که یهودی‌هایی، مثل "لیندون جانسون" آمریکا را اداره می‌کنند. همچنین موعظه می‌کرد که بهائی‌ها قدرت اقتصادی در ایران را بدست گرفته‌اند، و شاه دست در دست بهائیها و کمونیستها علیه مسلمانان راستین عمل می‌کنند" (۵۷). در همان موقع خامنه‌ای ادعا کرد که شرق و غرب با

هم علیه ایران توطئه کردند و برای جلب حمایت حکومت تهران با یکدیگر رقات می‌کنند (۵۸). کیهان هوایی نوشت که بسیارها همیشه مزدور قدرت‌های بیگانه بوده و برای آنها کار کرده‌اند، نخست برای تزارها سپس برای بریتانیا و عثمانی‌ها، حالا هم برای اسرائیل و آمریکا (۵۹). روزنامه اطلاعات، کسری نویسنده غیرمذهبی تاریخ ایران را به رضا شاه و رضا شاه را به توطئه امپریالیسم بین مللی ربط می‌داد (۶۰). همین روزنامه بحث می‌کرد که ملی گرایی غیرمذهبی یک ایدئولوژی بورژوازی است که بوسیله امپریالیسم بوجود آمده تا بذر نفاق در جهان اسلام بیافشاند و مردم را از روحانیت جدا کند (۶۱). همچنین، درسنامه‌های تاریخی، بهائی‌گری را یک توطئه سیاسی توصیف می‌کنند که به وسیله امپریالیست‌های اروپایی قرن ۱۹ به قصد از میان بردن وحدت مسلمین، درست شده است (۶۲).

دامنه تلاش پیروان خمینی برای کشف به اصطلاح توطئه به سیاست ایران محدود نمی‌شود. در یک میتینگ عمومی که در سال ۱۹۹۰ توسطه رژیم ترتیب داده شده بود، ادعا کردند که مارکسیسم توطئه یهودیها است و کتاب آیه‌های شیطانی سلمان رشدی بخشی از طرح توطئه اسرائیل برای نابود کردن اسلام است (۶۳). کیهان هوایی در یک سری مقالات بلند در باره امپریالیسم نوشت که برخی از نویسنده‌گان تاریخ گمان می‌کردند که گذشته را "مردان بزرگ" می‌سازند و برخی وقایع را "مردمان عادی": اما در حقیقت، نیروی واقعی در پشت همه رویدادها توطئه گران، بخصوص فراماسونرها و یهودیها و یا هردو هستند (۶۴). این قبیل توطئه‌ها بود که خانواده استوارت در انگلستان را دوباره به قدرت رساند؛ تقسیم لهستان، امپراطوری عثمانی، و البته انقلابات فرانسه و آمریکا و روس را، پدید آورد. در این مقالات ادعا شده بود که انقلاب بلشویکی به عنوان جزئی از طرح کلی یهودیها برای تسلط بر سراسر جهان بود. نویسنده در این مقاله "توافقنامه‌های بزرگان قوم یهود"، جریان یافتن طلای یهودیها به داخل روسیه و پنهان کردن آن را در زیر خاک، اصل و نسب مارکس، تروتسکی، کامنف و زینونف را به عنوان شواهد ادعای خود، ذکر می‌کرد. حتی از استالین بعنوان جزئی از این توطئه نام می‌برد. چون زنش یهودی بود. این اشخاص مسئول تعقیب و آزار مسلمانان در آسیای مرکزی بودند. این طرح‌های توطئه می‌باشد به تأیید لویی چهاردهم و تزار نیکولای دوم رسیده باشد.

این خیالبافیها را نباید بحساب یاوه گویی های یک مشت دیوانه گذاشت. کیهان هوایی، یک روزنامه سطح بالای سیاسی است و به اصطلاح برای تحصیل کردگان خارج از کشور چاپ می شود، یعنی برای نورچشمیهای جمهوری اسلامی.

سبک پارانوید جبهه ملی را در کتابی تحت عنوان نبرد پروژه های سیاسی در صحنه ایران، به روشنی می توان دید (۶۵). نویسنده این کتاب، حسین ملک، یک مصدقی کهنه کار بود که همراه برادرش خلیل ملکی جناح سوسیال دموکراتی جبهه ملی را تشکیل داده بودند. هردو در سال ۱۹۴۰ به حزب توده پیوستند اما در سال ۱۹۴۶ از آن جدا شدند تا سازمان مارکسیستی مستقلی تشکیل دهند. حسین ملک که در انقلاب ۱۹۷۹ فعال بود در سال ۱۹۸۱ وقتی که خمینی، همه اپوزیسیون از جمله جبهه ملی را زیر ضربه گرفت مجبور به فرار از ایران شد. او این کتاب را چند سال قبل از مرگش (به علل طبیعی) در اروپا نوشت.

این کتاب که پراست از نمودار و نقشه بحث می کند که امپریالیستها پیوسته نقشه ریخته اند که ایران را نابود کنند. همه سازمانهای سیاسی، البته بجز جبهه ملی، جزو این و یا آن طرح و نقشه خارجی برای نابودی ایران شمرده شده اند. روسها، نه فقط از طریق حزب توده، فدائیان و مجاهدین بلکه، می خواهید باور کنید می خواهید نکنید، از طریق محافل نزدیک خمینی برای این هدف کار کرده اند. ملک ادعا می کند که در پشت سر این آخوندها "شوری کمین کرده است". بریتانیا از طریق بهایی ها، فراماسونها، فدائیان اسلام و بخصوص روحانیون بلند پایه توطئه می کند. بریتانیا توانست با آخوندها کار کند چون اسلام یک ایدئولوژی عربی بود و همه می دانند که بریتانیا از لحاظ تاریخی جهان عرب را در اختیار داشته است. ملک حتی جمال الدین افغانی، پان اسلامیست معروف قرن ۱۹ را جزو طرح توطئه نابودی ایران می دید (۶۶). وی در ادامه بحث می گوید که آمریکائیان فعالیت خود را از مباری پهلویها مارتش، شرکتهای بزرگ، فراماسونها، احزاب لیبرال (بطور قابل ملاحظه نهضت آزادی بازرگان) و افرادی که جبهه ملی را ترک کرده اند، به جریان می انداختند. به نظر ملک، مصدق در واقع قربانی یک توطئه بسیار پیچیده شده بود که نه فقط CIA، MI6، ژنرالهای سلطنت طلب، رهبران مذهبی، فدائیان اسلام بلکه حزب توده که با بریتانیا و روسیه در ارتباط بود، در آن شرکت داشتند. حزب توده نیز به نوبه خود در این باره موضع

گرفت و گفت که بحران ملی کردن نفت نبردی بود بین آمریکا و بریتانیا و جبیه ملی صرفاً ابزاری در دست آمریکا بود که برای جاشین کردن یک امپریالیست بجای یک امپریالیست دیگر ساخته شده بود (۶۷).

این تصور که حزب توده برای بریتانیا کار می کرد هرچند بعيد می نمود، سابقه طولانی در داخل جبیه ملی داشت (۶۸). مصدق خودش لقب "کمونیستهای نفتی" به حزب توده داده بود. این اتهامات مبنی بر "حقایق واقع" به شرح زیر بود. در خلال جنگ جهانی دوم، حزب توده به همراه یک گروه از سردبیران طرفدار بریتانیا، روزنامه‌ای بنام جامعه ضد فاشیست انتشار می داد. لمبتوں، که وابسته سفارت بریتانیا در زمان جنگ بود مکرراً با روشنفکران سرشناس که دارای تمایلات چپ بودند، گفتگو می کرد. حزب توده، که از ابتدا در قبال مبارزه مصدق برای ملی کردن صنعت نفت، سیاست مبهمی داشت، به تدریج خواستار دادن امتیاز نفت شمال به شوروی و خلع ید از شرکت نفت بریتانیا بدون پرداخت غرامت در جنوب شد. سرانجام با "کشف مدارک سری" در دفتر شرکت نفت انگلستانی در آبادان این بحثها خاتمه پیدا کرد. این مدارک که نشان می داد بریتانیا از حزب توده حمایت می کند، در واقعیت امر، جعلی بودند و بوسیله هواداران بقایی در شرکت جاسازی شده بودند. جعل کنندگان بقدرتی ناشی بودند که حتی در استفاده از کاغذ شرکت و کدها و سیستم ترجمه آن هیچ نگرانی بخود راه نداده بودند (۶۹).

مقامات بریتانیا نه فقط رابطه‌ای با حزب توده نداشتند بلکه همراه با آمریکا شکایت می کردند که رخنه و نفوذ در دیواری از اسرار که رهبری آن حزب را محصور کرده، غیر ممکن است (۷۰). بیخبری وزارت خارجه آمریکا از فعالیتهای درونی حزب تا بدانجا بود که دستنویس اصلی این وزارتخانه در باره کمونیسم که در سال ۱۹۵۰ در ایران نوشته شد، بحث می کرد که رهبران واقعی حزب، افراد شناخته شده‌ای نبودند بلکه بلشویک‌های کهنه کاری بودند که در روسیه مخفی زندگی می کردند (۷۱).

در حقیقت، بلشویک‌های کهنه کاری که در این دستنویس از آنها نام برده می شود بیست سال پیش بوسیله استالین کشته شده بودند، آنهم با خاطر اختلافاتی که قدرتهای امپریالیستی از آن خبر داشتند.

خواننده ممکن است این افکار توطئه آمیز را بعنوان توهمنات چپ‌ها، ملی گرایان و

خمینیستها از ذهن خود بیرون بریزد. اما، شیوع این سبک، در میان سلطنت طلبانی که مطبوعات آمریکا آنها را "میانه رو رئالیست" و "اهل دنیا" می‌نامد، کمتر از گروهای فوق لذکر نیست. آخرین دفتر خاطرات شاه، پاسخ به تاریخ، مثل یک کابوس طولانی و هراسناک پراست از سایه‌های مهیبی که او را با خنجر دنبال می‌کنند. به نظر شاه بریتانیا چون می‌خواست در کارها دخالت کند در بوجود آوردن حزب توده "دست داشت" (۷۲). طرح سوء قصد به جان او در سال ۱۹۶۹ بوسیله حزب توده، روحانیون "محافظه کار افراطی" و انگلیسها ریخته شده بود. آنها می‌خواستند که در کارها دخالت کنند و با غبان سفارتخانه‌شان پدر زن سوء قصد کننده بود (۷۳). مصدق علیرغم "پز مردمی بودنش" در واقع عامل انگلیسها بود و به این شرط که "مدرک دکترای او را تأیید کنند" مقام نخست وزیری در جنگ جهانی دوم را قبول کرد (۷۴). شاپور بختیار، که در آستانه انقلاب نخست وزیر شد، نیز عامل شرکت نفت انگلیس بود (۷۵). حزب توده در جبهه ملی نفوذ کرده بود و خمینی را به مقام آیت‌الله‌ی رسانده بود، با راست اتحاد نامقدس" بسته بود و خونریزی ۱۹۶۳ و انقلاب ۱۹۷۹ را باعث شده بود (۷۶). شرکتهای نفتی نیز نقش مهمی در انقلاب بازی کردند. چون این شرکتها هرگز او را بخاطر قرارداد خیلی خوبی که با یک نفر ایتالیایی بسته بود، نبخشیدند و آن ایتالیایی را هم بقتل رساندند (۷۷). CIA به دلایل بیان نشده‌ای طی سالها به روحانیت کمک مالی کرده بود (۷۸).

توهمنات شاه وقتی به اوج خود می‌رسد که انقلاب ۱۹۷۹ را بحث می‌کند. او ادعا می‌کند که "ترکیب غریبی" از عوامل باعث سقوط او شدند. نه فقط روحانیت و حزب توده و شرکت‌های نفتی بلکه وسائل ارتباط جمعی غرب و البته دولت کارتر و تاچر (۷۹)، در این کار دست داشته‌اند.

بعد از انقلاب در محافل سلطنت طلب به شوخی می‌گفتند اگر ریش خمینی را بالا بزنی در زیر آن "ساخت انگلیس" نقش کرده‌اند.

اقلیت‌های مذهبی بطور نمایانی از دفتر خاطرات شاه غایب مانده‌اند. این البته به این معنی نیست که این اقلیت‌ها در توهمنات سلطنت طلب ترسیم نشده‌اند. در سال ۱۹۵۷، رژیم احتمالاً بکمک CIA با سرو صدا در بوق‌های تبلغاتیش می‌دمید که کتابی علیه حزب توده منتشر کرده با این مضمون که شورویها اقلیت مسیحی را برای این در خاک ایران درست کرده

بودند که جاسوس تربیت کنند و در طرحهای برنامه‌ریزی خود از آنها استفاده نمایند) (۸۰). خود شاه در آستانه انقلاب در یک مصاحبهٔ خصوصی با یک وکیل مدافع حقوق بشر گفت که مطروعات غرب را یهودیها در اختیار دارند و به این دلیل بود که به محض اینکه جانب فلسطینیها را گرفتم سواک مرا مورد سؤال قرار داد (۸۱). این خبر قرار بود قطع نظر از فلسطینیها، تبلیغات اسرائیلیها را نیز خوراک دهد. بهمین ترتیب، سلطنت طلبان جزوی ای از در سال ۱۹۷۹ منتشر کردند و نوشتند که "خمینی که حتی نمیتوانست به زبان فارسی درست صحبت کند" به وسیلهٔ یک توطئه بین‌المللی مخوف به قدرت رسیده بود. این طرح توطئه نه تنها شرکت‌های نفتی، کمونیستها و ابر قدرتها بلکه فراماسونها، شرکت‌های غول پیکری که نمی‌خواستند ایران صنعتی شود، و صهیونیستها که ۷۰ درصد سرمایه گذاریهای جهانی را در صنایع عظیم در اختیار دارند، را شامل می‌شد (۸۲).

گفتگوهای خصوصی شاه با مشاور و دوست تمام عمرش اسدالله اعلم، بسیار گویا است (۸۳). شاه متقادع شده بود که بریتانیا از طریق حزب توده، روحانیون بلندپایه، همچنین خمینی و رژیم بعث عراق کار می‌کرد. او به همین میزان یقین داشت که شورویها در پشت نازاری‌های دانشجویی ایران قراردارند، و شرکتهای نفتی، مارکسیستها و نیز سازمانهای چریکی اسلامی را بر ضد رژیم سلطنتی تحريك می‌کنند. او حتی به یک "قدرت نهانی" مظنون بود که دولت ایالات متحده را در اختیار دارد و کنترل می‌کند، و کندی و یا هر کس دیگری را که در سر راهش قرار گیرد و موجودیت آن را به خطر اندازد، به قتل خواهد رساند.

محمد رضا شاه اگر به اندازه کافی عمر می‌کرد می‌توانست به عنوان مشاور کارگردان فیلم جان اف کندی به استخدام شرکت فیلم سازی هالیوود درآید.

پارانویای سلطنت طلب در اعترافات تلویزیونی ۱۹۸۸ ژنرال فردوست شکل روشن تری بخود می‌گیرد. فردوست، دوست زمان بچگی شاه بود و سالها بعنوان بازرس دربار شاهنشاهی و کارگذار امنیتی بعد از سواک کار می‌کرد (۸۴). گرچه این اعترافات مانند همه اعترافات تلویزیونی را باید با شک و تردید نگاه کرد، ولی ذهنیت وهمزد سلطنت طلب را منعکس می‌کند، دست کم قسمتهایی از این ذهنیت را که رژیم گمان می‌کرد برای مردم پذیرفتنی است. گذشته از ماجراهای عشقی محمد رضا شاه، فردوست از روابط درونی کاخ سلطنتی

نیز "پرده برداشت". او ادعا کرد که رضا شاه یک مأمور مخفی بهایی بود؛ فروغی نخست وزیر زمان جنگ فراماسونر و در نتیجه یک عامل انگلیس بود؛ و دربار پر از جاسوس انگلیسی بود بطوریکه شاه نمی توانست آزادانه صحبت کند. فردوست همچنین ادعا کرد که بیش از سی درصد از رهبران جبهه ملی مأمور مخفی حزب توده بودند؛ بریتانیا مخفیانه از مصدق و مبارزه اش برای ملی کردن نفت حمایت می کرد؛ جبهه ملی با آمریکا ارتباط داشت؛ بریتانیا ترتیب ازدواج و طلاق شاه جوان با فوزیه شاهدخت مصری را داده بود؛ و ارنست پرون یکی دیگر از دوستان زمان بچگی شاه بوسیله بریتانیا در مدرسه لی رزی در سویس جای داده شده بود تا با شاه آینده ایران ارتباط برقرار کند. فردوست همچنین ادعا کرد که MI6 و نه CIA تخت سلطنت را در سال ۱۹۵۳ نجات داد، و اگر CIA بحال خودش واگذاشته می شد، یک رژیم دیکتاتوری نظامی برقرار می کرد.

چند هفته پس از مرگ فردوست این اعترافات منتشر شد. سه سال بعد در کیهان هوایی هم به زبان فارسی و هم انگلیسی در چندین شماره با عنوان خاطرات فردوست به تفصیل چاپ شد (۸۵). در این خاطرات ادعا شده بود که پرون بوسیله بریتانیا در مدرسه لی رزی گذاشته شده بود تا شاه جوان را گمراه کند؛ پرون یک گروه هم جنس باز را در میان درباریان و فراماسونرها رهبری می کرد؛ و همکاری او با MI6 تا زمان مرگش در سال ۱۹۶۱ ادامه داشت، تا وقتیکه نقش جاسوسیش را به دکتر آیدی، یک جراح کهنه کار که بیماری عصبی شاه را علاج کرده بود، داده شد. دکتر آیدی راسپوتین ایران توصیف شده بود. این خاطرات همچنین با این کارمایه که مصدق عامل بریتانیا است، پروردۀ شده بود. در این خاطرات گفته می شد که مصدق بدون حمایت لندن نمی توانست در سال ۱۹۲۰ به مقامات عالیه برسد و اینکه دوست نزدیک او اعلم یک عامل شناخته شده انگلیسی بود. بالاتر از همه اینها، ادعا شده بود که مصدق، بعلت رابطه با بیگانگان، آگاهان به CIA و MI6 کمک کرد تا کودتا علیه خودش را اجرا کنند.

اگر تجربه استعماری مردم را فرضی مسلم بگیریم، برخی از بدگمانی‌ها نسبت به توطئه‌های خارجی کاملاً پذیرفتنی است. بریتانیا برکناری مصدق را می‌خواست و محققان در این کار شرکت داشت. با روحانیون بلندپایه ارتباط داشت و در صدد به دست آوردن اطلاعات در باره حزب توده بود و گاه سیاستی داشت که با سیاست شاه فرق می‌کرد. بهمین ترتیب، روسها و آمریکائیان بطور فعال در جست جوی راههای برقراری ارتباط، کسب اطلاعات و رخنه و نفوذ در سیاست ایران و بدان وسیله تأثیر گذاشتن بر واقعیت بودند. در هر حال، سازمانهایی مانند CIA و KGB خیالات محض نبودند. حتی آدم مبتلا به پارانویا هم می‌تواند دشمنانی داشته باشد. اما قبول این امر به این معنی نیست که بازیگران اصلی صحنه ایران، خواه سیاستمداران و خواه احزاب سیاسی، صرفاً عروسکهایی بودند در دست قدرتهای بزرگ. سبک پارانوید نه فقط برخی از واقعیات بلکه بسیاری از حقایق را مخدوش کرده است.

پیامدهای دور دست آن، اما، چیز دیگری بود. این مقدمه که توطئه‌های بزرگ وجود دارند طبیعتاً به این باور منجر شد که توطئه گران همه جا حی و حاضرند، برخی علنی و برخی به صورتی پوشیده‌تر. و اگر کسی احساس کند که در محاصره توطئه گران قرار گرفته است، به این نتیجه می‌رسد که آنهای که نظراتشان با نظرات خود او فرق دارد، عواملی هستند از این و یا آن توطئه خارجی. بدین ترتیب فعالین سیاسی به سوی یکی گرفتن رقابت با خیانت و لیبرالیسم با سبک مفزی، میل کردند. اختلافات صادقانه در عقاید را با توطئه‌های خارجی، مدارای سیاسی را با آزاد گذاشتن دشمن و رخنه به درون نهضت یکی گرفتند. نتیجه این شد که این سبک برای رشد پلورالیسم سیاسی در ایران زیان آور از کار درآمد. ائتلافهای سیاسی به دشواری صورت گرفتند، و زمانی هم که ائتلاف صورت می‌گرفت، بزودی به صخره‌های بی اعتمادی و بدگمانی می‌خورد و از هم می‌پاشید. اختلاف عقیده نتوانست جای درست و چهارچوب خاص خود را در داخل سازمانها پیدا کند. برای رهبران نیز اخراج مخالفین تحت عنوان "عوامل بیگانه" آسان شد. بعلاوه، فرمانروایان، خمینی و به همان اندازه شاه، توانستند از پارانوید عمومی به سهولت بهره برداری کرده و اپوزیسیون را به این و یا آن توطئه خارجی ربط دهند. مهمتر از آن، رژیمهای حاکم برای ازمیان بردن

اپوزیسیون، توانستند آن را به آسانی متهم به حداکثر جرم و جنایت سیاسی کنند: یعنی خیانت، جاسوسی و عامل خارجی در طرح براندازی. شخص با جاسوسان و خیانت کاران مذاکره و سازش نمی کند، بلکه آنها را زندانی و یا اعدام می کند.

سبک پارانوید، بدین سان، زمینه را برای اعدام‌های دسته‌جمعی ۱۹۸۱-۸۲ فراهم ساخت. وقتی که در ژوئن ۱۹۸۱ مجاهدین سعی کردند که جمهوری اسلامی را براندازند (*)، خمینی اعلام کرد که CIA در حال ریختن نقشه است تا نمایش ۱۹۵۳ را تکرار کند و نه فقط مجاهدین بلکه تمام اپوزیسیون در این "توطئه بین المللی" شرکت دارند. در مدت شش هفته جمهوری اسلامی بیش از یک هزار زندانی را اعدام کرد. قربانیان نه فقط اعضاء مجاهدین بلکه سلطنت طلبان، بهاییها، یهودیها، کردها، بلوچها، قشقاییها، ترکمنها، هواداران جبهه ملی، مائوئیستها، مارکسیستهای ضد استالین و حتی دختران نوجوان غیر سیاسی را شامل می شد که اشتباهآ در آنروز و در آن لحظه از آن خیابان عبور می کردند. در ایران تا آنروز جوخه های آتش در مدتی به این کوتاهی و با چنین اتهامات پوچی اینهمه آدم اعدام نکرده بودند. ترسهای واقعی و خیالی بهم آمیخته شده بود. سبک پارانوید هم صحنه های دردنگ و هم مضحك آفرید بود.

(*) من با نظر نویسنده درباره واقعه سی خرداد موافق تیستم . منتہا از لحاظ مقصود این مقاله، نظریات او را که کماپیش تماماً به بحث درباره "سبک پارانوید" مربوط می شود، جالب و مفید دانستم .

یادداشت ها مطابق صفحات

استفاده و سوء استفاده از تاریخ

- ۱- این اعترافات علني که با بوق و کرنا در رسانه‌های گروهی دمیده شد ، در مطبوعات،
بخصوص در روزنامه اطلاعات، چاپ شدند. از یازدهم اردیبهشت ماه ۱۳۶۲ شروع و در ۲۷
دیماه ۱۳۶۴ تمام شد. این اعترافات که به محاکمات معروف دهه ۱۳۱۰ و ۱۳۳۰ مسکو و
اسلانسکی شباهت داشت، بحث‌های نظری فراوانی را برانگیخت. از نظر سلطنت طلبان پرده
دودی بود برای اینکه غرض واقعی رژیم آخوندی - متحد شدن با شوروی - را از چشم
غرب بپوشاند. مجاهدین گفتند که این اعترافات یکبار دیگر اتهامات ما را در باره رهبران
"فرصت طلب" ، "خود خواه" و "بی اصول" و "بی اخلاق" حزب توده ثابت کرد. گروه‌های چپ
دیگر گفتند که حزب توده آنقدر به رژیم آخوندی نزدیک شده بود که یک ضربه کوچک
کافی بود تا آنرا یکسره به اردوی آخوندها بیندازد. حزب توده خودش ادعا کرد که رهبرانش
را با داروهای تغییر دهنده ذهن که بوسیله CIA، MI6 تهیه شده بود شستشوی مفرزی
دادند. همینکه گرد و غبارها فرونشست، معلوم شد که مقامات زندان این اعترافات را با
روشهای مستقیم تری بدست آورده بودند، به زور و تحت شکنجه‌های جسمانی وحشیانه.
شواهد شکنجه‌های جسمانی، که دستها و انگشتان خرد شده را شامل می‌شد، بعدها توسطه
دبیر اول حزب توده ارائه گردید. در این مورد به گزارش ر. گالیندوپل فرستاده ویژه سازمان
ملل متحد در باره وضعیت حقوق بشر در رژیم جمهوری اسلامی ایران ، نگاه
کنید(نیویورک: شورای اقتصادی و اجتماعی سازمان ملل متحد، ۱۹۹۰) ، صفحه ۴۲ - ۳۲.
- ۲- م. رضوانی، روزنامه شیخ فضل الله نوری، تاریخ ۱، شماره ۲ (۱۹۷۷): ۲۰۹-۱۵۹
- ۲- درباره شیخ فضل الله نوری نگاه کنید به احمد کسروی تاریخ مشروطه ایران (انتشارات
امیر کبیر: تهران، ۱۳۴۰) ، صفحه ۲۷-۴۱۵؛ ح. رضوانی، (لوایح شیخ فضل الله نوری)

(تهران: انتشارات نقش جهان، ۱۳۶۱)؛ م ترکمان، شیخ شهید فضل الله نوری، (تهران: ۱۳۶۲)، و مارتین، اسلام و مدرنیسم، انتشارات دانشگاه سیراکوز، ۱۳۶۸)؛ الف، ارجمند، مخالفت آخوندها با پارلمانتریسم، مطالعات خاورمیانه ۱۷ شماره ۲ (آوریل ۱۹۸۱)؛ ۱۷۴-۱۷۹. ۴-ای. افشار، یادداشت‌های تاریخی مستشارالدوله، تهران: انتشارات رامین، ۱۳۶۱، صفحه ۷۶-۸۲

- ۵- خامنه‌ای، ولایت فقیه، صفحه ۱۱-۱۰.
- ۶- سخنرانی خمینی، اطلاعات ، ۶ آذر ۱۳۶۲؛ کیهان هوایی، ۳۰ آذر ۱۳۶۲.
- ۷- سخنرانی خمینی، اطلاعات ۱۰ بهمن ۱۳۶۳.
- ۸- سخنرانی مهدوی کنی، ۱۷ اردیبهشت ۱۳۶۲.
- ۹- ج. آل احمد، غربزدگی (تهران: P.N ، ۱۳۶۱)، صفحه ۳۶-۳۵.
- ۱۰- ف. آدمیت، (آشفگی فکری در تاریخ N.P ، n.d) صفحه ۲۴-۱.
- ۱۱- سخنرانی خمینی، کیهان هوایی، ۷ دی ۱۳۶۲.
- ۱۲- بزرگداشت شهادت شیخ فضل الله نوری، اطلاعات، ۱۱ مرداد ۱۳۶۱.
- ۱۳- اطلاعات، ۱۱ مرداد ۱۳۶۱.
- ۱۴- ای، براون، انقلاب ایران (نیویورک: Barnes and Nible، ۱۹۶۶)، صفحه ۴۴۴.
- ۱۵- ای. دیلون، پدر و پسر- محافظه کار و رادیکال: یک داستان ترسناک، بازنگریهای معاصر ۹۶ (اکتبر ۱۹۰۹) ۱۲-۱۰، ۵۱۰.
- ۱۶- م. ملک زاده، تاریخ انقلاب مشروطه ایران (تهران: انتشارات مجلس، ۱۳۶۲)، جلد ۶، صفحه ۳۳-۳۲.
- ۱۷- راجع به چنین نظری به تاریخ سیاسی معاصر ایران نگاه کنید (تهران: دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲) جلد ۲-۱. این دومجلد بعنظور تهیه یک کتاب درسی برای پاسداران طرح ریزی شده بود.
- ۱۸- درباره روشنفکران به ف. آدمیت ، فکر دموکراتی اجتماعی در نهضت مشروطه ایران نگاه کنید (تهران : انتشارات پیام ، ۱۹۷۵). درباره بازرگانان ، به G.Gilbar نگاه کنید، تجار بزرگ و انقلاب ایران ۱۹۰۶، مطالعات آسیایی و آفریقایی ۳ (۱۹۷۷)؛ ۳۰۳-۲۷۵. درباره اصناف ، به م. افشار ، پیشه وران و بازرگانان در جامعه ایران قبل از سرمایه‌داری ، مجله بین

- المللی مطالعات خاورمیانه ۱۵، شماره ۲ (ماه مه ۱۹۸۳: ۵۵-۱۳۳) در باره اشرافیت لیبرال به
ی . صفائی ، (رهبران مشروطه لا تهران: انتشارات جاویدان، ۱۹۷۳). درباره ارمنیان به س
شکوری ، نقش و تأثیر روشنفکران ارمنی در سیاست ایران، ۱۹۱۱-۱۹۰۵، بازنگری ارمنی
۴۱، شماره ۲ ، تابستان ۱۹۸۸ ، ۱-۵۱.
- ۱۹- م. بیات، شکاف در انقلاب مشروطه ایران (نیویورک: انتشارات دانشگاه اکسفورد).
- ۲۰- م. بامداد، تاریخ رجال ایران (تهران: انتشارات زوار، ۱۹۶۸)، جلد ۳، صفحه ۹۶-۹۷.
- ۲۱- مارتین، اسلام و مدرنیسم، صفحه ۱۲۲.
- ۲۲- و. مارتین، شیخ فضل الله نوری و انقلاب ایران، مطالعات خاورمیانه ۲۳، شماره
۱۹۸۷، صفحه ۴۰-۴۱.
- ۲۳- وزارت آموزش و پرورش، تاریخ معاصر ایران (تهران: انتشارات وزارت آموزش، ۱۹۸۴)،
سال ۳، صفحه ۹۸-۹۹.
- ۲۴- خمینی ، ولایت فقیه، صفحه ۱۲-۱۳.
- ۲۵- ملک زاده، انقلاب مشروطه ایران، جلد. ۲، صفحه ۱۹-۲۰؛ بیات، شکاف در انقلاب
مشروطه ایران، فصل ۴؛ N. Keddie، سیاست ایرانی، ۱۹۰۰-۱۹۰۵: سابقه انقلاب ،
مطالعات بخش خاورمیانه ۵، شماره ۲. (ماه مه ۱۹۶۹)؛ ۱۵۳.
- ۲۶- برای بدست آوردن یک تصویر بدون اغراق از چهره سارخان به، Browne، انقلاب
ایران ، صفحه ۴۲-۴۱، نگاه کنید.
- ۲۷- سفارت خانه بریتانیا، گزارش ماهانه ، اگوست ۱۹۱۰، PRO, FO 371 Persia
1910/34-950.
- ۲۸- صفائی ، رهبران مشروطه ، صفحه ۱۰-۴۰.
- ۲۹- Browne انقلاب ایران، صفحه ۷۵-۲۷۴ برای توصیف محاصره و قحطی، به ف. قاسم
زاده، روسیه و بریتانیا در ایران، صفحه ۳۶-۵۲، انتشارات دانشگاه یاله، نیو هاون نگاه کنید.
- ۳۰- ح . کاتوزیان ، اقتصاد سیاسی ایران جدید، انتشارات نیویورک، ۱۹۸۱، صفحه ۷۵.
- ۳۱- س ، روانانی ، چگونه انقلاب گیلان قربانی سازش میان روس و انگلیس شد، ایرانشهر
۳، شماره ۲۰(۱۹۸۱، اگوست ۷). همچنین به نهضت کوچک خان جنگلی و اولین جمهوری
شوری در ایران ، نگاه کنید، تهران انتشارات طوس، ۱۹۸۴.
- ۳۲- ح جودت ، یادبودهای انقلاب گیلان ، تهران: انتشارات درخشان ، ۱۹۷۲.

- ۳۳ - مدنی ، تاریخ سیاسی ، جلد ۱ ، صفحه ۸۶-۸۳، همچنین به الف . فخرابی ، سردار جنگل نگاه کنید، تهران : انتشارات جاویدان ، ۱۹۶۴.
- ۳۴ - فخرابی ، سردار جنگل .
- ۳۵ - M.Donohoe همراه با هیئت اکتشافی ایران ، لندن : ادوارد آرنولد، ۱۹۱۹، صفحه ۱۷۲. این احساس احتمالاً در زمان قحطی ناشی از جنگ پدیدآمده بود، وقتی که کوچک خان از گیلان برای تهران غذا فرستاد. به ح ماکی نگاه کنید. مدرس ، قهرمان آزادی ، تهران : انتشارات نقش جهان ، ۱۹۷۹، جلد ۱، صفحه ۱۴۷.
- ۳۶ - Donohoe همراه با هیئت اکتشافی ایران ، صفحه ۷۲.
- ۳۷ - م. فاروق، خاطرات سیاسی فاروق، تهران : انتشارات سهامی ، ۱۹۶۹، صفحه ۱۵.
- ۳۸ - الف . شمیده، حیدر عموماگلی ، دنیا ۱۴، شماره ۱، ۱۹۷۳. ۱۱۳-۲۴.
- ۳۹ - جهت آگاهی از مجادلات مربوط به این مذاکرات به آینده، ۹، شماره ۲ و ۱۹۸۳، ۸-۹ و ۱۹۸۲، نگاه کنید.
- ۴۰ - برای تصور شورشیان بدوى ، به E.Hobsbawm, Bandits نگاه کنید، نیویورک: کتابهای پانتئون ۱۹۸۱؛ و ایدم شورشیان بدوى نیویورک: نورتن، ۱۹۵۹.
- ۴۱ - جمهوری اسلامی دریافت کمک خارجی توسطه کوچک خان را انکار می کند، اما برای اطلاح از کمکهای قدرتهای بزرگ به تاریخ هجده ساله آذربایجان، احمد کسری نگاه کنید، تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۹۷۸، صفحه ۸۱۳.
- ۴۲ - وزارت آموزش، تاریخ معاصر ایران، سال ۳ صفحه ۱۳۱.
- ۴۳ - بریتانیا مجموع نیروها را بالغ بر ۱۵۰۰ نفر تخمین زده است. به وابسته نظامی بریتانیا در وزارت امور خارجه ، نگاه کنید، اوضاع در گیلان، PRO, FO 371/Persia . 1920/34-4907.
- ۴۴ - G.Yeqikian، شوروی و جنبش جنگل، تهران: انتشارات نوین ، ۱۹۸۴، صفحه ۲۵-۳۲۴.
- ۴۵ - ک . امیرزاده ، یک آزاده گمنام ، تهران : N.P., 1954 . همچنین نگاه کنید به Yeqikian ، شوروی و جنبش جنگل ، صفحه ۱۳۷، ۳۱-۴۱، ۲۳۰-۳۱؛ و جودت یادبودهای .
- ۴۶ - Yeqikian ، شوروی و جنبش جنگل ، صفحه ۱۱.

۴۸ - گزارشات لشکر قزوین، PRO, FO 371/Persia 1920/34-4907.

۴۹ - Yeqikian، شوروی و جنبش جنگل، صفحه ۱۱۸.

۵۰ - رضوانی، نهضت میرزا کوچک خان.

۵۱ - کوچک خان، پیام به برادران مجاهد، در کتاب ایکیکیان، شوروی و جنبش جنگل، صفحه ۱۵۲. فخرایی این نسخه را تحت عنوان "سندمنتشر نشده فرمانده جنگل" تجدید چاپ کرده است، کیهان فرهانی ۲۰، دسامبر ۱۹۸۵: ۲۰-۲۱.

۵۲ - قوک یک آلمانی اهل ولگا بود که قبل از جنگ جهانی اول در سفارت تزاری در تهران خدمت می کرد. در خلال جنگ صندوقدار بود و با خاطر اختلاس به زندان باکو فرستاده شد. او در ۱۹۱۷ به بلشویکها پیوست، در سال ۱۹۲۰ با ارتش سرخ به ایران برگشت و بزودی مترجم و مشاور نزدیک کوچک خان شد. به ایکیکیان، شوروی و جنبش جنگل نگاه کنید، صفحه ۶۰، ۳۶۳-۶۵.

۵۳ - نقل از الف، مدرسی، "مدرس، نابغه ایی از جهان اسلام" کیهان فراهانی ۲۶، دسامبر ۱۹۸۵: ۲۴-۳۱.

۵۴ - مدیر روزنامه، "مدرس: مظہر مبارزہ روحانیت علیه استبداد و امپریالیسم، اطلاعات، ۱ دسامبر ۱۹۸۲.

۵۵ - ای. فخرایی، "روحانیت و انقلاب"، کیهان فراهانی، ۴، شماره ۷، نوامبر ۱۹۸۷: ۱۱-۷.

۵۶ - در باره محاکمات قاتلین، به پرچم نگاه کنید، ۲۵ اکتبر ۱۹۴۲.

۵۷ - سفارتخانه بریتانیا، زندگینامه های شخصیتی های مهم در ایران، PRO, FO 371/Persia 1929/34-940.

۵۸ - نقل از مدیر روزنامه، "شہید آیت اللہ سید حسن مدرس: "مردی بزرگ در سیاست و دین" کیهان فراهانی ۴، شماره ۸، نوامبر ۱۹۸۷: ۳. ۳. جلد. ۲م. بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، انتشارات امیر کبیر، تهران، ۱۹۸۴، بیشتر ثبت فعالیت های مدرس در مجلس سوم و پنجم است.

۵۹ - سفارت خانه، "گزارش سالانه ایران ۱۹۲۵، PRO, FO 371/persia 1926/34-11500.

- ۶۰- برای سخنرانیهای مدرس در جلسات مجلس به ح. مکی، نگاه کنید، مدرس: قهرمان آزادی، تهران: انتشارات نقش جهان، ۱۹۸۴، جلد ۱-۲.
- ۶۱- بهار، احزاب سیاسی ایران ، جلد. ۲، صفحه ۲۷-۲۶.
- ۶۲- مدیر روزنامه، بزرگداشت فوت کاشانی - "جنگجوی بزرگ ضدامپریالیست" ، اطلاعات، ۱۴ مارس. ۱۹۸۲. این زندگینامه ها فعالیت سیاسی کاشانی را از ۱۹۲۱ تا ۱۹۶۱ بکلی نادیده می گیرند. برخی مظنون بودند که کاشانی مقرری ماهانه از رضا شاه در تمام مدت سلطنتش می گرفت در این رابطه به سفارت بریتانیا، ۲۴، ژانویه ۱۹۵۲ نگاه کنید. PRO, FO .371/persia 1952/34-98719
- ۶۳- ج. امامی، نقل از م. فاتح، پنجاه سال نفت ایران، تهران : انتشارات چهره، ۱۹۵۶، صفحه ۳۸۷.
- ۶۴- وزارت آموزش، تاریخ معاصر ایران.
- ۶۵- بری خالصه انتقادات جبیه ملی از حزب توده، به کارنامه مصدق و حزب توده نگاه کنید فلورانس، انتشارات مزدا d, n.d، جلد ۱-۲.
- ۶۶- به نهضت امام خمینی جلد ۱، صفحه ۲۳۰ نگاه کنید.
- ۶۷- اروند آبراهمیان، ایران بین دو انقلاب انتشارات پرنستون ۱۹۸۲، صفحه ۳۳۸.
- ۶۸- نقل از ر. نامور، "موضوع محاکمات سیاسی" ، دنیا، شماره ۴، ۱۹۶۶: ۴۳.
- ۶۹- روحانی، نهضت امام خمینی، جلد ۱، صفحه ۹۹.
- ۷۰- برای اعلام پایان ممنوعیت کاشانی به "روحانیت و روشنفکران در مبارزه ملی کردن نفت" نگاه کنید. اطلاعات هفتگی، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۷.
- ۷۱- سفارت بریتانیا، ۱۶ نوامبر ۱۹۵۱ .PRO, FO 371/persia/34-91465
- ۷۲- R.Zaehner=15 May1952, PRO.FO248/persia1952/34-38572
- ۷۳- M.Gasiorowski. "کودتا ۱۹۵۳ در ایران" ، مجله بین المللی مطالعات خاورمیانه ۱۹ شاره ۳، اگوست ۱۹۸۷: ۲۶۳.
- ۷۴- R.Zaehner, 22 Feb.1952, PRO.FO 248/Persia 1952/34-38572
- ۷۵- آتش، قیام در راه سلطنت: N. P, 1954, PP.50-56
- ۷۶- مصاحبه آیت الله کاشانی ، نقل از الف . پیشداد و ح. کاتوزیان، نهضت ملی ایران و

- دشمنان آن. تهران : انتشارات نهضت ملی ، ۱۹۸۱، صفحه ۱۵.
- ۷۷ به انتشارات دولت ایران نگاه کنید، مذکرات مجلس شورای ملی، تهران : خانه انتشارات دولت، ۱۹۵۴، مجلس ۱۷ ، ۴ ژانویه، ۱۹۵۳ ژانویه ۱۹۵۳، ۱ فوریه ۱۹۵۳.
- ۷۸ اطلاعات ، ۱۰-۱۳ نوامبر ۱۹۵۲.
- ۷۹ پیشتاز و کاتوزیان، نهضت ملی ایران، صفحه ۱۶.
- ۸۰ پلاتفرم چپ، فدائیان اسلام، لس آنجلس: N.P, 1985=PP.222-25. شاه تاسال
- ۸۱ ۱۹۵۵ تشکیلات فدائیان اسلام را متلاشی نکرد، بعد از اینکه این گروه سعی کرد نخست وزیرش را که معاهد بغداد را امضا کرد، بقتل برساند.
- ۸۱ همانجا، صفحه ۱۶.
- ۸۲ بنقل از Y.Richard، "آیت الله کاشانی : منادی جمهوری اسلامی؟" در دین و سیاست در ایران، ed.N.Keddie (New Haven)، انتشارات دانشگاه ياله، ۱۹۸۳، صفحه ۱۲۱.
- ۸۳ م . فلسفی ، "چهلین سالگرد شهادت معلم مطهری" ، اطلاعات ، ۱۰ یونی ۱۹۷۹.
- ۸۴ شرح مختصر حملات آیت به مصدق را می توان درف . رجایی ، "شرح تاریخ ایران بعد از انقلاب" در مصدق و ناسونالیسم ایرانی ، و نفت " ed.J.Bill and W.Louis Austin. انتشارات تگزاس، ۱۹۸۸، صفحه ۳۶-۱۳۳.
- ۸۵ سخنرانی خمینی ، کیهان هوایی، ۲۸ دسامبر ۱۹۸۳.

سبک پارانوید در سیاست ایرانی

- ۱ R.Hofstadte، سبک پارانوید در سیاست آمریکایی و دیگر مقالات نیویورک : Knopf, 1965
- ۲ B.Potter, plots and paranoia(london,Unwin Hyman,1990). برای این عقیده که ترکهای جوان جزئی از طرح توطئه یهودی بود به :
- Avon Books, 1989: D. Fromkin,A Peace to End All Peace

.Hofstadter, The Paranoid Style, P.29-۳

G.Curzon, Persia and the persian-**F**
question (London, Longmans, 1892, vol.2, P.631

- ۵ A.Lambton، جامعه اسلامی در ایران ، لندن ، انتشارات اکسفورد ۱۹۵۴ و صفحه ۱۶-۱۷
- ۶ H.Vreeland, ed, Area.File, 1957 : روابط انسانی ، آمریکا ف-۷
- ۷ A.Westwood، سیاست عدم اعتماد در ایران ، سالنامه فرهنگستان علوم سیاسی و اجتماعی آمریکا ۳۵۸۱، مارس ۱۹۶۵ : ۳۵-۱۲۳
- ۸ ح. امیر احمدی ، انقلاب و تحول اقتصادی: تجربه ایرانی ، آلبانی : انتشارات دانشگاه دولتی نیویورک، ۱۹۹۱ او صفحه ۸۴-۲۸۳
- ۹ Vreeland، ایران ، صفحه ۵
- ۱۰ اداره سیاسی ، یادداشت درباره مسائل شرق نزدیک، روابط خارجی ایالت متحده، واشنگتن، دفتر انتشارات دولت آمریکا، ۱۹۶۴، ۱۹۴۳، جلد ۴، صفحه ۳۲۵.
- ۱۱ M.Zonis، اقلیت ممتاز سیاسی در ایران ، پرینستون : انتشارات پرینستون، ۱۹۷۱ او خصوصاً به صفحات ۷۱-۲۲۰ نگاه کنید.
- ۱۲ کنسولگری بریتانیا، گزارشات هفتگی، ۹ مه ۱۹۴۵، PRO.FO 371/Esterne 1945، ایران ۴۵۵۷۶-۲۲۲.
- ۱۳ سفیر بریتانیا در دفتر امور خارجه ، ۹ فوریه ۱۹۴۳، PRO.FO 371/1943، ایران ۳۵۰۶۸-۳۸.
- ۱۴ سفیر بریتانیا در دفتر وزارت خارجه ، ۱۹ آوریل، ۱۹۴۳، PRO.FO 371/Esterne 1946، ایران ۳۵۰۷۰-۳۸.
- ۱۵ سفیر بریتانیا در دفتر وزارت خارجه، ۲۹ مارس ۱۹۴۶، PRO.FO 371/Esterne 1946، ایران ۵۲۶۷۰-۳۴.
- ۱۶ سفیر بریتانیا در دفتر وزارت خارجه، "وضعیت عمومی" PRO.FO 371 ایران ۱۹۵۰/۸۲۳۱
- ۱۷ سفیر آمریکا در اداره ایالتی، ۲۲ یونی ۱۹۴۹، روابط خارجی ایالات متحده، ۱۹۴۹، جلد ۶ صفحه ۵۲۹

- ۱۸ - سفارت بریتانیا در تهران، "مقاله درباره صحنه سیاسی و اجتماعی ایران، PRO.FO 371/persia 1951/91460
- ۱۹ - جمیت انتقاد خوب از چنین توضیحاتی نگاه کنید به الف. بانواعزیزی، "شخصیت ملی ایرانی: انتقادی از برخی نقطه نظرات غربی"، در ابعاد روانشناختی مطالعات شرق نزدیک، ed.C.Brown and N.Itzkowitz(Princeton.Darwin press,1977, PP.210-39.
- ۲۰ - ایران و مستله ایران ، جلد.۲، صفحه ۶۲۳ Curzon
- ۲۱ - ج . شیخ الاسلامی، "افزایش نفوذ روس و بریتانیا در ایران "، اطلاعات سیاسی و اقتصادی، ۳۵ آوریل - مارس (۱۹۹۰) ۵:
- ۲۲ - وزیر امور خارجه در سفارت آمریکا، ۱۱ فوریه ۱۹۶۳، روابط خارجی ایالات متحده ۱۹۴۳، جلد. ۴، صفحه ۳۳۰.
- ۲۳ - A.Lambton، "سائلی که ایران با آنها روپرداشت" ، مسائل بین الملل ۲۲ و شماره ۲ (آوریل ۱۹۴۶) ۲۵۴-۷۲
- ۲۴ - سفیر بریتانیا در دفتر وزارت خارجه، ۲۸ یولی ۱۹۵۲/۹۸۶۰۲ PRO.FO 371/persia 1952،
- ۲۵ - سفارت بریتانیا در دفتر وزارت خارجه ، ۲۱ مه ۱۹۵۱، PRO.FO 371/persia 1952/91459
- ۲۶ - سفارت بریتانیا در دفتر امور خارجه ، ۱۹۵۱، PRO.FO 371/persia 1952/91459، گزارشات در باره وقایع ایران در سال ۱۹۵۱ PRO.FO 371/persia 1951/98593،
- ۲۷ - امور خارجه به سفیر بریتانیا و سازمان ملل متحد، PRO.FO 371/persia 1951/91606
- ۲۸ - سفارت بریتانیا به دفتر امور خارجه ، ۲۸ یولی ۱۹۵۲ PRO.FO 371/1952/98602،
- ۲۹ - سفارت بریتانیا به دفتر امور خارجه، ۲۱ مه ۱۹۵۱ PRO.FO 371/persia 1951/91459
- ۳۰ - سفارت بریتانیا به دفتر امور خارجه ، یک مقایسه بین ناسیونالیسم ایران و دیگر کشورهای آسیایی عموماً. PRO.FO 371/ persia 1951/91464
- ۳۱ - خبرگزاری ویژه ، " رهبران کنونی ایران "، تایمز، ۲۲ اگوست ۱۹۵۱ Filed in PRO.FO 248/persia 1951/1514
- ۳۲ - هماجا، " محمد مصدق " ناظر، ۲۰ مه ۱۹۵۱

- ۳۰ - اداره سیاسی - اطلاعات دفتر وزارت خارجه، ۴ سپتامبر ۱۹۵۱، PRO.FO .2481/persia 1951/1528
- ۳۱ - سفارت بریتانیا در واشنگتن به دفتر وزارت خارجه، ۱۱ یولی ۱۹۵۱، PRO.FO .371/persia 1951/1528
- ۳۲ - E.Berthoud، مجادله نفت-ایران: نظرات خانم لمبتوون، PRO.FO 371/persia .1951/91609
- ۳۳ - سفارت بریتانیا به دفتر وزارت خارجه، ۴ اکوست، ۱۹۵۱، PRO.FO 371/persia .1952/98602
- ۳۴ - جهت گزارش نمونه وار درباره فعالیت هایش، نگاه کنید به R.Zaehner, secret .memo, 15 May 1952, PRO.FO 248/persia 1952/1531
- ۳۵ - یادداشت نویسی در لندن، ۲۲ آوریل، ۱۹۵۲، PRO.FO 371/persia 1952/98599
- ۳۶ - نگاه کنید به اسدالله اعلم، شاه و من (نیویورک : انتشارات اس. ت. مارتین، ۱۹۹۱)، صفحات ۴۹۷، ۴۴۳.
- ۳۷ - خمینی، ولایت فقیه، صفحات ۱۷۹، ۴۱-۴۲، ۷.
- ۳۸ - سخنرانی خمینی، اطلاعات، ۱۳ ژانویه، ۱۹۸۰.
- ۳۹ - خمینی، ولایت فقیه، صفحه ۱۷۹.
- ۴۰ - همانجا، صفحات، ۱۱-۱۲.
- ۴۱ - همانجا، صفحات، ۱۷، ۱۷۹، سخنرانی خمینی، اطلاعات، ۲۱ مه ۱۹۷۹، ۱۲ ژانویه ۱۹۸۰، ۱۳ ژانویه ۱۹۸۰.
- ۴۲ - جیبه برای رهایی مردم ایران، خمینی و جنبش، صفحات ۲۰-۲۱.
- ۴۳ - همانجا.
- ۴۴ - سخنرانی خمینی، کیهان هوایی، ۲۷ یولی، ۱۹۸۸.
- ۴۵ - سخنرانی خمینی، کیهان هوایی، ۵ سپتامبر، ۱۹۸۴.
- ۴۶ - سخنرانی خمینی، اطلاعات، ۲۶ سپتامبر، ۱۹۷۹، ۲۳ مارس ۱۹۸۰.
- ۴۷ - سخنرانی خمینی، اطلاعات، ۲۱ یونی، ۱۹۷۹.

- ۴۸- سخنرانی خمینی ، اطلاعات ، ۲۶ یونی . ۱۹۸۰.
- ۴۹- همانجا.
- ۵۰- سخنرانی خمینی ، کیهان هوایی ، ۲۷ یولی . ۱۹۸۸.
- ۵۱- خمینی ، سخنرانی درباره نقش روحانیت ، در وحدت اسلامی در مقابل امپریالیسم : هشت سند در باره انقلاب اسلامی در ایران (نیویورک : انجمن اسلامی بازرگانان و متخصصین در آمریکا، ۱۹۸۱)، صفحه ۸.
- ۵۲- خمینی ، ولایت فقیه ، صفحات ۶-۷؛ روحانی ، نهضت امام خمینی ، جلد ۱، صفحات ۳۱۶، ۴۵۹، ۶۵۶؛ جلد ۲، صفحات ۷۰۱-۷۰۰.
- ۵۳- خمینی ، ولایت فقیه ، صفحه ۱۷۵.
- ۵۴- سخنرانی خمینی ، اطلاعات ، ۲۹ مه ۱۹۸۳.
- ۵۵- روحانی ، نهضت امام خمینی ، جلد ۲، صفحه ۲۳۷.
- ۵۶- همانجا، جلد ۱ ، صفحه ۳۱۸.
- ۵۷- همانجا، صفحات ۵۹۸، ۵۹۷-۸.
- ۵۸- الف ، خامنه ایی ، نماز جمعه ، کیهان هوایی ، ۱۱ آوریل ۱۹۹۰.
- ۵۹- " بهائیسم " کیهان هوایی ، ۱ نوامبر ۱۹۸۹.
- ۶۰- اس . واهادی ، " کسری : نظریه پرداز فرهنگی رضا خان " ، اطلاعات ، ۲۹ یون ۱۹۸۴.
- ۶۱- م . نقوی ، " اسلام و ناسیونالیسم " ، اطلاعات ، ۷ دسامبر ۱۹۸۳.
- ۶۲- وزارت آموزش ، تاریخ معاصر ایران ، سال ۳ ، صفحات ۳۷-۳۸.
- ۶۳- ایران تایمز، ۷ دسامبر، ۱۹۹۰.
- ۶۴- " امپریالیسم در تاریخ " ، کیهان هوایی ، ۳۰ دسامبر ۱۹۸۷- ۱۶ نوامبر ۱۹۸۸.
- ۶۵- ح . ملک ، نبرد پژوهه های سیاسی در صحنه ایران ، (N.P., 1982).
- ۶۶- دامنه اشاعه این قبیل طرز نگرشها دنیای تحصیل کردگان و استادان را نیز فرامی گیرد. برای مثال ، فریدون آدمیت ، مصدقی ویکی از چهره های بزرگ در میان نویسنده کان تاریخ انقلاب مشروطه است. بحث می کند که Nikki Keddie، نویسنده آمریکایی تاریخ همان انقلاب ، بطور منظم در باره نقش روحانیت در سیاست قرن نوزدهم مبالغه کرده چو

- نکه یهودی است و هزینه تحقیقاتش را بنیاد گوگنحیم تأمین میکرد. نگاه کنید به ف. آدمیت، ایدئولوژی نهضت مشروطه ، تهران : انتشارات پیام ، ۱۹۷۶ ، صفحه ۳۳؛ در همانجا ، شورش بر امتیازنامه رژی ، تهران : انتشارات پیام ، صفحه ۱۴۶.
- ۶۷- ر. مهربان ، گوشه هایی از تاریخ معاصر ایران ، انتشارات عطارد ، ۱۹۸۲
- ۶۸- حزب زحمتکشان، افسانه های حزب توده ، تهران: انتشارات حزب زحمتکشان ، ۱۹۵۲
- ۶۹- جهت اطلاع از بحث های مربوط به این سند سازیها، نگاه کنید به دفتر گزارشات روابط عمومی، ۳۷۱ / ایران ۱۹۵۱
- ۷۰- سفارت آمریکا به وزارت امور خارجه ، حزب توده امروز(اکتبر ۱۹۵۲)، "مجموعه مدارک عطف به سند طبقه بندی نشده : ۱۹۵۲-۴ (۱۹۵۲) ۳۰۸D (۷۵) D.C. واشنگتن، چاپخانه دولت آمریکا.
- ۷۱- وزارت امور خارجه، " رهبران و اعضاء حزب توده " OSS/state department- گزارشات تحقیقی و اطلاعاتی ، فصل دوازدهم : خاورمیانه : ۱۹۶۱-۱۹۵۰ ضمیمه واشنگتن، D.C ، چاپخانه دولت آمریکا.
- ۷۲- م . پهلوی، پاسخ به تاریخ (نیویورک انتشارات اسکاربروف، ۱۹۸۲)، صفحه ۷۳
- ۷۳- همانجا، صفحه ۵۹
- ۷۴- همانجا، صفحات ۷۰-۷۱. درواقع، مصدق موافقت کرده بود که تشکیل کابینه دهد بشرطی که لایحه پیشنهاد اصلاح قانون انتخاباتی را به رفراندم بگذارد، لایحه ای که بیسواندان را از حق دادن رأی محروم می کرد او بدینوسیله امیدوار بود که از نفوذ طبقه زمینداران کم کند. نگاه کنید به سفیر بریتانیا در وزارت امور خارجه، ۲۲، یونی. ۱۹۴۴ دفتر روابط عمومی، ۳۷۱، ایران ۱۹۴۴/۱۹۴۶. در آنموقع سفیر بریتانیا مصدق را بیماری " غشی" " روده دراز" که "زودرنج" و بیش از حد "ملی گرا " توصیف می کرد، نگاه کنید به سفیر بریتانیا به دفتر امور خارجه ، ۲۰ یونی. ۱۹۴۴، در همانجا.
- ۷۵- پهلوی، پاسخ به تاریخ ، صفحه ۱۷۱.
- ۷۶- همانجا، صفحات ۴-۳-۱۰۳.
- ۷۷- همانجا، صفحات ۹۷-۹۶.
- ۷۸- همانجا، صفحه ۱۵۵.
- ۷۹- همانجا، صفحه ۱۴۵.

- ۸۰- فرماندار نظامی تهران ، رشد کمونیشم در ایران (تهران: انتشارات کیهان ، ۱۹۵۹).
- ۸۱- W.Butler، نامه به کمیسیون حقوقی دانان درباره اجازه ملاقات با شاه (۳۰ مه ۱۹۷۷) (منتشر نشده).
- ۸۲- خیانت به ایران (۱۹۷۹.N.P.)، صفحات ۱-۸۹.
- ۸۳- اعلم ، شاه و من ، صفحات ۱۲۲،۸۹، ۱۶۹، ۲۳۹، ۳۴۱، و ۳۸۱.
- ۸۴- ح . فردوست ، مصاحبه های تلویزیونی ، کیهان هوایی ، ۳۰ نوامبر ۱۹۸۸ . ۲۵ ژانویه ۱۹۸۹.
- ۸۵- ح . فردوست ، خاطرات ، کیهان هوایی ، ۱ یولی - ۲۳- اکتبر ۱۹۹۱.